میکروفیلم تهیه شد
۸۳۹۰۱۷

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب شرح حافظ فارسی

مصنف / مؤلف محمد بن محمد دارابی

خطی نسخ ۱۰ سطری ۱۴۵

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۲۶۳ ق عدد اوراق ۱۴۲

جزء کتب ادبیات شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۰۷۴۴ شماره قبض

واقف مرحوم حاج آقا محمد ایرانی‌مهر تاریخ وقف بهمن ۵۰/

طول ۱۵/۵ عرض ۱۱ شماره صفحات

باز بین شد
خ۱۳۵۳

کتابخانه آستان قدس
دیره خطی

باز بین شد
خ۱۳۵۳

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

مالکه الحاج رضا الحسینی ابن محمد صالح الحسینی
اغفر لهما بالنبی و آله

l'un ultime
exalté cause
dedans sont élaqué
fur condamné
à subir le proude

رسید عید و جهان گشت خرم و دلکش | بیا تو زاهد شیخ و خرقه خود را
کجاست ساقی و کو ... می بیغش | بمی فروش بکن بیع بازبیغش

باز بین شد
خ ۱۳۵۲

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل ألسنة أفراد الانسان وسيلة لكشف لوازم العرفان
التي توصل السالك الى أعلى مراتب الايقان وصيّر نفوسه الناطقة مجردة
شريكة في كثير من الحالات والصفات لحضرة المستعان الا انها متحيرة في اعجاز
الامكان وجعلها موردا كاملا للاستدلال لمعرفة الصفات الكاملة
للرحمن التي منزهة عن شوب القصور وسمات النقصان ولهذا
قال رئيس الاولياء والشجعان من عرف نفسه فقد عرف ربه في
مقام الاستقلال والاستدلال الى معرفة كمالات حضرت السبحان و
الصلوة والسلام على من جعل وجوده الشريف سببا لايجاد الافلاك
والاكوان وآله المعصومين عن مطلق الذنوب والعصيان الذين تجلى
بقرابة مودتهم وجود الايمان صلى الله عليه وآله ما ترادف الجديدان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل قلوب العارفين خزائن جواهر اسراره و
ستر ارواح العاشقين مطالع زواهر انواره الواحد الموحد
المتفرد في احدية ذاته وكبريائه الاحد المتوحد بجامعية صفاته واسمائه
المبدع الذي ببديع فطرته فلق صبح الوجود عن غسق
العدم

والمخترع الذي بصنيع حكمته رتق الجمع في عين القدم ليقيم بتلك
الآيات المبصرة على وجوده دليلا وليوضح بهذه النشاءة الى
كمال رافته وجوده سبيلا الرؤف الذي اخذ بمجامع
القلوب واصابع الارواح ليوصل المشتاقين الى انوار
اللقاء بازاحة ظلمات الاشباح العطوف الذي اختص بجواهر
المحبين من تجليات جماله شرابا طهورا فلما به قطعوا مفاوز
العطش وعبروا عن بحار الطيش وانسوا في وادي ايمن
المحبة نورا والصلوة على من طار بجناح همته العلياء
الى الحضرة الاعلى وبلغ الى مقام القرب فكان قاب قوسين
او ادنى محمد الذي وصل بكمال الاخلاص اي سعى الى الحضرة
الاعلى وبلغ الى مشاهدة آثار انوار احدية الذات وانفصل
على الوجود عند الاتصال بالشهود وحرق بايدي صبوب
نفحات الالطاف حجب استار القيود ففنى عن انانيته ببقية
الحق وبقي بالله هو بهويته الجناب المطلق وعلى آله واصحابه
انجم سماء الهداية الهادين لكل مقتبس من اهل السلوك منهم

السَّلَاطِينِ فِي الطِّمَارِ الْمُسَكَّنَةِ الْجَالِسُونَ فِي مَقْعَدِ الصِّدْقِ
عَلَى آرَائِكِ الْمُلُوكِ

ح

روی عن النبی ع ان حول العرش ثلثة
یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان
تحابا فی الله وافترقا علیه ورجل تصدق
بیمینه واخفی عن شماله ورجل دعته
امرأة ذات جمال فقال انی اخاف الله رب
العالمین [illegible] ابواب الجنان [illegible]
عن علی ابن موسی الرضا [illegible] سوره الطلاق
والایک مصیبتها فان البدر اذا اضحی [illegible]
وان انظر لا ینبغی ابتداء [illegible] الذکر

ذکر فی امالی شیخ الطوسی رحمه الله یا باذر ان
ان صلوات النافلة فی السر علی العلانیة کفضل العبد [illegible] یا باذر الکافی [illegible] عمله [illegible]
الفریضة علی النافلة یا اباذر ما یتقرب [illegible] الخفی روی [illegible] بالقلیل [illegible] اراده [illegible] فی [illegible]
الی الله بشیء افضل من السجود [illegible] اذا اراد الله عز و جل [illegible] عمله فی [illegible]
الا [illegible] اظهر الله له [illegible] الی الله عز و جل الا
ان [illegible] ولا [illegible] الیه الی الله [illegible] فی [illegible] ان [illegible] سمعه [illegible] منه
ان یقلله فی

اینکتاب اهدائی مرحوم مغفور آقای حاج آقا محمد ایرانی
مجرد متوفی ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ شمسی فرزند مرحوم حاج
تاج زین العابدین ملک التجار بکتابخانه آستانقدس
رضوی است برحسب وصیت آن مرحوم بمشهد ارسال گردید
محمد ...
شماره ۹۹۹

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم شرح حافظ

فصیح ترین کلامی که فصحای بلاغت شعار
و بلغای فصاحت دثار که ایر دیوان خود
ساخته اند حمد و ستایش و ثنای جناب
کبریا ئیست جل شانه که حضرت خاتم
النبیین که نبی امی آن بارگاه است بر لب فصحای

اهدائی مرحوم حاج آقامحمد ایرانی
بکتابخانه آستانقدس رضوی
۱۳۵۰

فصحای عدنان و بلغای قحطان بنوعی مهر
خموشی زد که بعضی از افراد عجز کلامی آن
ایشان صادر شد و از غایت اضطرار
و نهایت قصور از عدم توانائی معارضه
طعن سنانی بر نقرهٔ لسان اختیار نموده
و خطیب منبر سلونی را فصاحت با شجاعت
چون دو زبان ذو الفقار چنان توامان
ساخت که کلام معجز نظامش موصوف بفوق
کلام المخلوق گشت و کلام حقیقت فرجام
سایر ائمه اثنا عشر که ثمرهٔ شجرهٔ نبوت

واختر برج ولایت واما سند بحکم اعربوا
احادیثنا فانا قوم فصحاء و کلام ما کلام
جدنا و کلام جدنا کلام الله بتبلیغ بلاغت
و تسلیم فصحا فصاحت رسالت صلوات
الله علیهم و علی آبائهم الطاهرین اما
بعد بر متتبعان صاحب انصاف
و مستعدان خالی از اعتساف پوشیده
نماناد که با وجود فصاحت و بلاغت
و شستگی و رفتگی و نوای غزلهای
بلبل هزار دستان شیراز حافظ کلام

کلام معجز نظام حضرت بی نیاز کرد دیوان
اعجاز نشانش ترجمان لسان الغیب
است و بتکرار مکرر ملیشود کلی چند
از حقایق و معارف در گلستان همیشه
بهار دیوانش شکفته کرد دماغ هوشمندان
معراج فضیلت و خردمندان عرش المعرفه
از استشمام آن عاجز است و توصیفش
از توضیح واضحات و تعریفش از نقش
معروفتر است نکویان خرد پرور و هوشمند
گرگردون رفیعست و کیوان بلند

بدبیدانشی اندر حساب که کویند کسی
روشن است آفتاب تعالی دست
رد بر چنین کلامی نهادن غایت بی ا
انصافیست اما محبوسان عالم طبیعت و
اسیران زندان هیولانیت را کجا استعداد
آن که از روحانیان ساحت عزت و
ابداعیان عالم قدرت مستفیض کردند و
افتادکان حضیض ناسوتی را چه لیاقت
آن که از ایشان طایران ذروه لاهوتی
نشان یابند طفل ابجد خوان را که از حقایق

که از حقایق امور تفسیر بهره نیست
تقصیر بر معتبرین بستن غایت نادانیست
و بی مایکان رموز حکمت را که از فهم
اشرف علوم استعدادی نه مذهب حکمای
الهی کردن غایت نهایت ناانصافیست فلسفت
مقصد از تقریب این مقال آنکه از عزیزی
که فی الجمله نظمی دارد و چهره سخن را بخط
و خال استعارات و کلکونه تشبیهات
می آراید مکرر مسموع میشود که شعر
خود را ترجیح بر کلام لسان الغیب میدهد

بلکه مذمت سخنانش مینماید و معنی بلندش
که عیب جویان کرده بادیء الرای قبل از
تحقیق اعتراضی بر کلام حافظ کلام ملک
علام نمایند از سه وجه است وجه اول
آنکه بعضی از سخنانش بی معنی است مثل
آنکه ؛ ماجرا کم کن و باز آکه مرا مردم چشم
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت ؛
و اگر معنی داشته باشد از قبیل معما خواهد
بود یا لغز و این مخل بفصاحت است مثل آنکه ؛
دل من در هوای روی فرخ ؛ بود آشفته همچون موی فرخ

7

فرخ ؛ و هزار آفرین بر می سرخ باد ؛
که از روی من رنگ زردی ببرد ؛
چون حال بدین منوال است بمضمون
حدیث اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه
و من لم یفعل فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس
اجمعین این شرمنده فرهادانی طفل نا
فهم مکتب است ابجد خوانی غریب ملهند
فضل و کمال بیگانه عالم وجد و حال عزلت
گزین ذات و بیحصول بخیال افکن اعتبار بی
اعتبار ظلوم و جهول سرگشته کوی خطا

[illegible]

وناصوابی محمد ابن محمد الدارابی از راه
محاض نصح و تلبسه غفلت ان غافل مرتکب
جواب این شبهه ناصواب گشت أفمن
یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان
یهدی فما لکم کیف تحکمون اما جواب این اعتراضات
ثلثه به دو طریق است اولا اجمالی و ثانیا
بطریق تفصیل است اما اجمالی جواب اعتراض
اول اینکه اهل الله را از عالم روحانیات
واردات چند است چنانچه از یکی اکابر
برسیده‌اند که خدا را بچه شناختند فرمودند

فرمودند بواردات ترد علی القلب من غیر
رؤیته این کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین رشحه
صلوات الله علیه است که فرمودند عرفت
الله بفسخ العزائم و نقض الهمم القصد بعضی این
واردات را بصورت نظم ادا میکنند مثل
مغربی و عراقی و حافظ و بعضی بعنوان
نثر بیان میسازند مثل صاحب فتوحات
و فصوص الحکم و عوارف المعارف و هرگاه
شخصی دارای رشد و استعداد باشد که آن
معنا که در قلب عارف پرتو انداخته

نفهمد وان اصطلاحرا نداند که ان کلام
بی معنی است چنانچه هرگاه کسی مقدمات
تفسیر نداند معانی قرانی ان کشاف نخواهد
فهمید اینست که لفظ و معنا بنظر می اید
مثل مقطعات قرانی در کلام خالق با انکه بر
حسب ظاهر مخل بفصاحت است چنین نیست
که بی ربط می ماند هرگاه در کلام امثال
حافظ باشد چه نقصان دارد مناسب
است انچه لسان الغیب فرموده
راه بر ظاهر پرستان حال ما اگاه نیست ؛ در حق ما هر چه گوید

جای هیچ اکراه نیست ؛ عیب رندان مکن ای زاهد
پاکیزه سرشت ؛ که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت ؛
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش ؛ هر کسی آن درود
عاقبت کار که کشت ؛ دامن دوست بصد خون دل افتاد
بدست ؛ بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد ؛ و
جواب اعتراض دویم انکه چون بصحت
پیوسته که دیوان حافظ نور الله مضجعه
بعد از رحلت او ترتیب یافته چون
بعضی ردیف در غزلیات او نیافته اند
مثل دل من در هوای روی فرخ ؛ بود آشفته هم

چمن موی فرخ ⁂ و الغیاث از جود خوبان
الغیاث ⁂ از این قبیل است نخود را خلل
کرده اند و صاحب هوش میداند که
امثال این مضامین با اشعار دیگر بعد
از آن می آید از یک کس نیست بکش بند
قبا تا بکش بر دل من ⁂ که کش دیر که مرا بود ز
پهلوی تو بود ⁂ غلام نرگس مست تو تا تاج دا
رانند ⁂ خراب باده لعل تو هوشیار انند ⁂ حرش
در حلقه ها قصه گیسوی تو بود ⁂ تا دل شب سخن
از سلسله موی تو بود ⁂ بزن بر زلف دوتا چون گذر

گذر کنی بنگر ⁂ که از یمین و یسار چو بیقرار انند ⁂
برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست ⁂ مرا فتاده
دل از کف تو را چه افتاده است ⁂ با چنین جرمم
از دست نشد حرفه کار ⁂ بر غم افزوده ام و از
دل و جان کاسته ام ⁂ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد
بعشق ⁂ ثبت است بر جریده عالم دوام ما ⁂ امروز
شه انجمن دلبران یکیست ⁂ دلبر اگر هزار بود
دلبران یکیست ⁂ غلام همت آنم که زیر چرخ
کبود ⁂ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ⁂
اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد ⁂ گناه بخت پریشان

دت کونه مات ؞ چه پید بر سرا بهان خویش
هیلر زنم ؞ که دل بدست کمان ابروئیست کافر
کیش ؞ تو و طوبی و ما و قامت یار ؞ فکر هر کس
بقدر همت اوست ؞ راهیست راه عشق که هیچش
کناره نیست ؞ انجا جز انکه جان بسپارند چاره
نیست ؞ هر که که دل بعشق دهی خوش دمی بود ؞
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ؞ ما هم این
هفته شد از شهر و بچشمم سالیست ؞ حال هجران
چه بگویم که چه مشکل حالیست ؞ مردم دیده ز لطف
رخ او بر رخ او ؞ بر رخ او عکس خود دید کمان کرد

کرد که مشکین خالیست ؞ بعد ازاینم نبود
شائبه در جوهر فرد ؞ که دهان تو بدین نکته خوش
استدلالیست ؞ روشنی طلعت تو ماه ندارد ؞
پیش تو گل رونق گیاه ندارد ؞ دیده ام ان
چشم دل سیه که تو داری ؞ جانب هیچ آشنا
نگاه ندارد ؞ نقد ما را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند ؞ خوش گرفتند
حریفان سر زلف ساقی ؞ گر فلکشان بگذارد
که قراری گیرند ؞ چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش ؞
بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش ؞ زمانه از

خرم ان روز کزین منزل ویران بروم ؞ راحت
جان طلبم وز پی جانان بروم ؞ دره او چو قلم
کر بسرم باید رفت ؞ با دل زخم کش دیده کریان
بروم ؞ صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن ؞
دور فلک درنک ندارد شتاب کن ؞ هم چون حباب
دیده بروی قدح کشا ؞ وین خانه را قیاس
اساس حباب کن ؞ خورشید می ز مشرق مطلع
طلوع کرد ؞ کر برک عیش میطلبی ترک خواب کن ؞
ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب ؞ که کرد عارض
خوبان خوش است کردیدن ؞ اب خضر بهای شاه

نافه چین خاک راه تو ؞ خورشید پرتو
طرف کلاه تو ؞ خوش مخور که هیچ ملک با چنین
جمال ؞ از دل نیایدش که نویسد کناه تو ؞ مزرع
سبز فلک دیدم و داس مه نو ؞ یادم از کشته خویش
امد و هنکام درو ؞ نه بندی زان میان طرفی کمروار ؞
اکر خود را ببینی در میانه ؞ برو این دام بر مرغ دکر نه ؞
که عنقا را بلند است اشیانه ؞ بلبل بشاخ سرو بکلبانک
پهلوی ؞ میخواند دوش درس مقامات معنوی ؞
یعنی بیا که اتش موسی نمود کل ؞ تا از درخت نکته
توحید بشنوی ؞ دهقان سال خورده چه خوش

گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته
ندرویش خویش نقش بوریا و کدائی و خوآ
امن کهین علیش نصیب در خور او زنک خدوی
بچشم نکرده ام ابروی ماه سیمائی چنال بز خط نقش
بسته ام جائی امید هست که منشور عشق
بارهن من از آن کمانچه ابرو رسد بطغرائی بروز
واقعه تا توبتا ز سر و کلبند که میروم پیاده بلند بالائی
در سمه دیر مغان بنشسته من شیدائی خرقه جائی
کرد و باده ودفر جائی کشت باده بیاور که مرا بی رخ
دوست کشته هر کوشه چشم از غم دل دریائی

دریائی نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج
نرود اهل نظر از پی نابینائی چو بها بسته ام
از دیده بدامان که مگر بکنارم بنشیند سهی بالائی
بچشم تو که چشم تو خدنگ ارز سر دل گذراند بیمار
که دیده است بدین سخت کمانی خلاصه سخن
شعر باف منفصل تا بر شعر فهم چه رسد
که امثال این اشعار از قماش الغیاث
از جور خوبان الغیاث تلبست و قابل ان کلام
این را نمیکوید و صاحب انصاف کنجایش
ندارد که دست رد بر چنین کلام یا

صاف بکند سخنی که ذات داری از خدمت
الغزیزکه از صاحب کمالان اردوی
معلا محسوب میشود شعر فهمی عالم با
لا هم معلوم شد و در بعضی غزل چون
باصطلاح اهل عرفان بیان فرموده لهذا
نسبت بکسی که از اصطلاح ایشان مطلع
نباشد اکر بی ربند بلکه بی معنی بنظر
اید مستبعد نیست و بعد از انکه از
اصطلاح ایشان باخبر شد یافت که
از می و میخانه و معشوق و سایر کلمات

کلمات چه مراد ست خواهد دا
نست که شعر لسان الغیب چه قدر
کمال و رتبه دارد چنانچه در بیان
جواب تفصیلی که فی الجمله بیانی از معانی
اشعار است انشاء الله العزیز خواهد
امد و جواب از اعتراض دوم انکه دو بیتی
که در کلام اهل عرفان واقعست از
قبیل دو بیتی نیست که اشعری بان قایل
است بلکه از قبیل دو بیتی است که در کلام سر حلقه
اهل عرفان خلیفه بلا فصل برکزیده
ملک سبحان اعنی اسد الله الغالب مطهر

کل طالب ام المشارق و المغارب
علی ابن ابی طالب ع و اقتضت که
از حضرت سؤال فرمودند که خدا را
که می پرستی دیدهٔ فرمودند لم اعبد ما لم اراه
لیکن لا بمشاهدة الابصار و لا
عیان بل بمشاهدة القلوب و الایقان
در بعضی روایت آنحضرت فرمودند که
حقیقت را با آثار و افعال می بینند نه ذاتا
و صفا و اهل عرفان باین عبارت
می گویند که خدا را در مظاهر میتوان
دید مثل کاتب را در کتابت و بنا را در بنا

در بنا و نقاش را در نقش و افعال را
همه جا نسبت بحق داده اند پس این مذهب
اشعری نیست چه صوفیه هرگاه وجود
موجود را واحد دانند و غیر از خدا
کسی را موجود ندانند چگونه غیر خدا را
که موجود نیست حقیقت فاعل دانند
بر خلاف اشعری که ممکنات را موجود
حقیقی دانسته اند مع هذا فعل ایشان را
بالتمام مستند بخدا می دانند ببین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا چنانچه
تحقیق اینم است در بیان معانی ابیات

با توجیه بر وجهی که مصنف راضی
شود انشاء الله خواهد امد و اگر تا
انصاف شبه کند از الوذکی و تا انصاف طمع
و نفس او خواهد بود و تایید بر اینکه
کج بحث ملزم نمیشود حکایت مشهور است
که افلاطون روزی فرمود که شهر یونان
را ایین ببندند و نقاره خوانها نواز[ش]
در اورند که کج بحثی را الزام داد از او
سوال کردند که مگر دانشمندان را الزام
دادی نزد تو وقعی نداشت که اظهار کنی
تا باینین ببندی چه رسد حکیم در جواب گفت

گفت که فهمیده را الزام دادن سهل امر است
چه هرگاه حرف حق شنید ساکت میشود
بخلاف نا انصاف پس دانشمندان یونان که
اینرا شنیدند گفتند افلاطون اشتباه کرده
ابتدا از شخص مانعی داشته با از حرف زدن
باید مانع شده و الا محالست که کج بحث ملزم
شود زیرا که هرگاه نامعقول بگوید چه ضرورست
که ساکت شود القصه معلوم شد که معظم
اشعار خواجه حافظ سه قسم است بحسب
اعتراض و لهذا این رساله که ترجمه لسان

العیب است و مسمّا بلطیفهٔ غیبی است مرتّب
بر مقدمه و سه باب و خاتمه شد مقدّمه
در بیان اصطلاحات اهل عرفان باب اوّل
در بیان ابیات مشکله باب دویم در بیان
معانی ابیات باصطلاح اهل عرفان باب
سیم در بیان معانی ابیات مخالف ظاهر
مذهب باب سیم در بیان معانی ابیات
مخالف ظاهر مذهب خاتمه در باب نقا
لاتی که از دیوان اعجاز نشان آن سر حلقهٔ
اهل عرفان جلوهٔ ظهور یافته والسلام علی

علی من اتّبع الهدی و انچه آن عزیز کمان کرده
که اشعار او بحسب ظاهر رنگین تر از مقالات
حقایق آیات اهل عرفان است از آن غافلند
که کلام ارباب عرفان از قبیل زنده است
و کلام ظاهر ارایان از قبیل مرده بیجان است
که هر چند تناسب اعضا و چشم و ابرو و خط
و خال و جمیع اعضا اجزای حسن در وی
موجود باشد اما چون در تن روح و نور
زندگی در آن نیست طبع از آن متنفّر است
بخلاف حی که هر چند صاحب حسن نباشد آما

اما تو دانستی راست سهل دلها بسوی او خواهد
بود و تشبیهی دیگر آنکه هرگاه صورتی را
شبیه فرض قمر بسازند و بر سر سرو وی
جا دهند و کمان بجای ابروان بر ان صورت
و دو بادام بجای دو چشم نصب نمایند
و دانه اسپند بجای دهان بگذارند و سیبی
بجای زنخ تعبیه نمایند و خالی از مشک
بر ان صورت و دو دسته سنبل از دو
طرف روی او بیاویزند و پاره عقیق
و چند دانه مروارید عوض لب و دندان

و دهان بر ان صورت قرار دهند صا
دوست گر سرو قد و کمان ابرو و بادام
چشم و اسپند دهان شود و تعریفات
حسن با اوست اما شما و خدا اگر همچنین
صورتی را میتوان دید همین مثل است
شعر مرده رنگین ان عزیز و کلام زنده
عرفا که از عالم نور و منشا جان است و
خوب گفته است شعر ما خرسن اگر رنگین سست
نیست بکلام قدما وجه اینست که اینان همه طفل
مکتب ایشانند هر حرف که طفل میزند ازیشان است

اللهم سددنا بالسبیل الرشاد واعصمنا فی التعصب
والعناد بحرمة محمد وآله الامجاد بدانکه
ارباب کشف وشهود بجهة آنکه مخدرات
روحانی و مقدسات بارگاه سبحانی از دیده نا
اهلان مستور مانند نقل واذکون نموده
به عبارات موهم خلاف مقصود مطالب
عالیه ادا فرموده اند اما محبوسان چاه
طبیعت و اسیران زندان شهوت جبلت را
موهم خلاف اینها بعقد جلیل القدر را
بهمان معانی خسیسه که موافق سلیقه ایشان

ایشان است حمل می نمایند و اعتراض میکنند
که اشعار این طایفه بی دین را بااین معنی است
از اینجهة مسندی از اصطلاحات عرفا تبریزی صح
چنانچه مولانا عبدالرزاق کاشی نوشته
نگاشته قلم شکسته رقم میگردد و باید دانست
که دیر مغان عبارت از اولین مقامات است
که چون سالک متوجه تکمیل نفس است
حق را خود راهبر و نصب العین خود
نموده از اینجهة مناسبت با مجوس دارد
که بدو الف قائلند که نور و ظلمت یا یزدان

واهرمن باشد از دیر مغان امد یارم قدحی
در دست مست از می و میخواران از نرکس
مستش مست و بدین مناسبت طالب را
کبر می خوانند چنانچه در اشعار عرفان وا
قعست من ان کبرم که بتخانه بنا کردم چنانچه
شرح این بیت مفصلا خواهد امد و کاهی
طالب را مرد روحانی که از صفات ذمیمه
نفس مصفی شده ترسا بچه اش خوانند
چه در حقیقت حق را و خود را و طلب
خود را هر سه اثبات میکند چنانچه نصاری

نصاری بر تثلیث که سه الث باشند قائلند
وصاحب کلشن راز فرموده ترسا بچه
دل ده بیکبار اشاره بدادن دل به پیر کامل
راست و ترسا بچه واردات غیبی را نیز
کویند که از عالم غیب بر قلب عارف فایض
شود چنانچه از بزرکی پرسیدند که خدا را
بچه شناختی فرمود بواردات ترد علی القلب
من غیر رویة و مقام عشق را میکده کویند
چه در اینمقام سالک از بیخودی از قید خودی
مطلق ازاد کشته بر در میکده رندان و قلندر

باشند که شنیدند و دیدند افشا نهند شان
و میکده و میخانه و شراب خانه باطن عارف
کامل را نیز گویند که مملو از معرفت و نشأه
باب حقایق و معارف و شوق الهیست
و حقیقت را بمی تشبیه کنند نظر بلطف
و سریان او در جمیع کاینات و تلون آن
بالوان اقداح مکونات همه جامست نیست
و گوئی می یا مدامست نیست گوئی جام و از
اینجهت عالم را نیز جام گویند که از باده حقایق
و معارف و می معرفت ملامال است و بهر ذره

و بهر ذره که نظر کنی بخورشید وحدت
میرساند دل هر ذره که بشکافی برون آید
پر ز آن صد بحر صافی زباده پیچ اگر نیست این
بس که ترا دهن ز وسوسه عقل بیخبر دارد و دل
عارف را نیز بهمین مناسبت جام و پیمانه
گویند دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل
آدم بسرشتند و به پیمانه زدند چنانچه شرح
این بیت بتفصیل بیان خواهد شد
و دیر و خرابات عالم معنی و باطن عارف کامل
را نیز گویند کافر کسی را گویند که یکرنگ

وحدت نشده باشد و هیچ چیز بغیر از
حق از نظر او مستور باشد چه کفر بمعنی
ستر است و می و بت ذوقی را گویند که
از دل عارف ظاهر شود و او را خوش وقت
سازد و ساغر و پیمانه را نیز مدرک
گویند که ادراک معانی عالم الهی روحانی که مشاهده
غیبی گویند کنند و زنار کمر بستن کامل بر
میان بستن و علامت یکرنگی و یکجهتی در دین
و متابعت راه یقین است چنانچه صاحب
گلشن راز میفرماید بود زنار بستن عقد خدمت

خدمت بت اینجا مظهر عشق است و وحدت و کلیسا
و کنشت عالم یقین و مقام ظهور را نیز گویند
و یار و دلدار و محبوب و صنم تجلی روحی
و صفاتی را گویند غمزه و بوسه و فیض
جذبه باطن را خوانند که نسبت بعارف روی
دهد و خال ذات صرف را گویند چنانچه از سیاهی
ماه بدر نیست از ذات نیز راه بدر نیست و کسی
پی بکنه ذات نبرده است و هر جا که لب و دندان
گویند صفت چون خواهند و چشم و ابرو صفت
کلام و الهام غیبی را گویند که بر قلب عارف

وارد میشود و قلاش و قلندر جمعی را گویند
که از هوای نفسانی و هواجس شهوانی رسته
باشند و مست و شهود و شاهد اهل جذبه را
و اهل شوق را خوانند و خمار و باده فروش
پیران کامل را گویند سر خدا که عارف سالک
بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
و ساقی و مطرب و مغنی فیض رساننده سالک را
گویند و بعضی از اصطلاحات بطریق سؤال و
جواب در گلشن راز هست مثل آنکه شراب
و شوق و شاهد را چه معنی است خراباتی شدن

شدن بهیهات بهیهات خراباتی شدن آخر چه معنی
است در جواب میفرماید خراباتی شدن از خود رهائی
است خودی کفر است اگرچه پارسائیست هرچند
این رساله بیان گنجایش اصطلاحات انبرطا یغه
نداشت چه کتابیست مبسوط منفرد اما عاقل را
نمونه کافیست و بحسب ظاهر مقام حمل بر معنی
خواهد بود والله الموفق والمعین باب اول در بیان
معانی ابیاتی که بحسب ظاهر اشکالی و اخفائی
دارد پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین
بر نظر پاک خطاپوشش باد معنی بی تکلف آنکه اولا

اینکه از گفته پیر و مرشد معلوم شد که خطا
بر قلم صنع نرفت که اگر باعلام پیر این معلوم ما
نمیشد از غایت نقصان که داریم توهم میکردیم
که خطا بر قلم صنع رفته و این خطاست که کسی
اعتقاد خطا در کارخانهٔ الهی راه دهد آفرین
بر نظر پاک خطاپوشش باد که خطاهای ما را پوشید
یعنی نگذاشت که از این گمان خطا که خطا بر قلم صنع
رفته بسر تیز زنند زیرا که عالم بر ابلغ نظام مخلوقست
یعنی بهتر از این متصور نیست و ثانیا آنکه گوئیم
که نظر خطاپوش یعنی خطا را نمی بیند از اینجهت که

که خطا نیست و این در حکم قضیه سالبه است
و صدق سالبه مستلزم وجود موضوع نیست
چه تواند بود که صدقش بواسطهٔ عدم موضوع
باشد مثل آنکه بگوئیم عنقا طاهر نیست باینکه موضوع
باشد و محمول از آن مسلوب باشد هم چون زمان
حجر نیست و خطاپوش در این مقام از قبیل
اولست یعنی در واقع چون خطا نیست نظر
پیر و مرشد کامل مطابق واقع کتاب صنع را
مطالعه میفرماید و چنانچه خالی از خطاست
او نیز خطائی نمی بیند مثل آنکه کاتبی خطی

عیبی نوشته باشد و ممیزی چنانچه هست
اوراکاتب گوید که افرین بر این ممیز باد که
خطا مرا بی عیب دید یعنی چنانچه در واقع بی
عیب بود ملاحظه نمود و ناقصان از غایت
عیبی کردارند صواب را خطا می بینند و مؤید
این معنی تصریح لسان الغیب در بیت دیگر است
که کمال سر محبت ببین نه نقص گناه که هر که بی
هنر افتد نظر بعیب کند پس گویا لسان الغیب
فرموده که افرین بر نظر پاک خطا پوشش باد یعنی
پیر و مرشد باد که صفحه صنع را چنانچه هست

هست خالی از خطا می بیند بر اینکه ناقص
صواب را خطا می بیند و خطا چون در واقع
نیست از نظر جهل و کمال پنهان پوشیده است
اینکه شنوید که بالوصانع فا یابند توهم کرده اند
که در عالم شر بسیار است فاعل خیر و شر یکی
نمیتواند بود از این جهت بد و فاعل قایل شده
الله الحکیم خردمند که علم با شیا مطابق واقع دارد برهین میداند که همه
خیر است و حال اینکه جاهل شر میداند لغرط
قال سلطان المحققین نصیر الملة و الدین هر چیز که هست آنچنان
می باید آنچیز که آنچنان نمیباید ... و لسان الغیب

از قبیل [illegible] که چون [illegible] ان از بسخن [illegible]

[illegible]

نیز اشاره باین معنی فرموده بیت در دایره یکنقطه
من ۲ خلاف از کم و بیش که این مسئله بی چون و چرا می بینیم
تا بگوئیم که آنچه باعتقاد جاهلان خطاست
پیر و مرشد ان را پوشیده هرچند در واقع
خطا نباشد چنانچه امام ثامن ضامن در توجیه
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر فرموده
است که یا محمد ما فتح مکه بطلب تو کرده ایم تا معلوم
کفار قریش شود که آنچه باعتقاد قریش گناه
است که بت الهه باطله باشد بخشیده ایم چه
اعتقاد قریش این بود که پیغمبر بواسطه این گناه

گناه که پیغمبر منع پرستش بتان الهه باطله ایشان
است از طواف کعبه در این مدت محروم مانده روز
ازل از کلک تو یکقطره سیاهی بر روی مه افتاد که شد
حل مسائل خورشید چون آنخال سیه دید بدل گفت
ایکاش که من بودمی آن هندوی مقبل مقصود
از اینکلام ملیح یحیی بن مظفر است بقرینه
مطلع غزل فرموده دارای جهان نصرت دین
خسرو کامل یحیی ابن مظفر ملک عالم و عادل تا
اخر قطعه بهر حال می فرماید که ان سیاهی
کرد روی قمر مینماید که انرا محاق گویند

و حکما در این مسئله که ایا چه باشد بعضی می
گویند که تقبهاست بر روی ماه و ضوء ماه بران
تقبها نمیتابد از اینجهه سیاه می نماید یا سنگ
چنداست که بر روی ماه افتاده یا عکس در
یاهاست چنانچه مذهب حکمای هند است
لسان الغیب می گوید که این قطره سیاهی است
که از قلم یحیی ابن مظفر بر روی ماه افتاده
در این صورت حل مسائل شد چه بر هر یک
از این وجوه بحث و اعتراض لازم می اید
خفا بر کل واحد از وجوه باقیست و هرگاه
معلوم

معلوم شد که قطره سیاهی از کلک یحیی است
که بر روی ماه افتاد حل مسائل شد و
خود رشته ارزو که مگر کاش قطره سیاهی
قلم یحیی بر روی من افتاده بودی و من ان
بنده هندوی مقبل بودمی دولت الست که
بیچون دل اید بکنار ور نه با سعی و عمل باغ جنان این
همه نیست مقصود از این بیت انست که بهشت
که حقتعالی کرامت میفرماید دولتیست که
بیچون و چرا محض بدست الله و بتفضلست
از جناب احدیت و الا سعی و عمل ادمی این همه

نابست که بهشت در برابران دهد نه برای که برابر
سعی و عمل این شخص چیز سهل کنجایش دارد چه
معلوم است که بهشت در برابر سعی و عمل آدمی نیست — قلیلم
نیست و معنی کلام لسان الغیب آن نیست که دو
لت آن است که بشغل و منت بدست اید و الا
بسعی و عمل چیز سهل نیست و اینهم وقع ندارد
و میتواند بود که مراد از بهشت حسی باشد که در برابر
سعی و عمل حسی دهند چیز سهل نیست بلکه دولت
عبارة از بهشت ذاتی است و لا اقل بهشت صفات نیست
که رضوان من الله اکبر نه بهشت افعال حسی که باجرت

که باجرت عمل میدهند اما چون بهشت روحا
نیان بمرتبه عظیم القدر است که عمل در برابر آن انسا
نمیتواند امد بلکه بالقوه انسان عملی کند دارد
آن کند نیست پس بهشت بی خون دل است
کسی نگوید که چون مکلف برادمی دو قسم است
یکی اعمال حسی بدنی و دیگری اعتقاد است
که از روحانیان و بهشت حسی در برابر اول
و جنت روحانی در برابر ثانی است جواب
میگوییم که تسلیم کردیم با زان فرح و بهجت
روحانی که از کشف عالم عارض اهل جنت میشود

واعمال قلبلی واقعات روحانی که عبارت از نبات
واعتقادات است در حسب انقد دین دارد
پس دو لتی است که بچون دل بلند است می اید
چلیست این سقف بلند ساده بسیار نقش این
معما هیچ دانا در جهان اگاه نیست تخیل که مراد
از سقف بلند ساده بسیار نقش نفس ناطقه
انسانی باشد چراکه نفس ناطقه باین صفات
موصوف است زیراکه بلند است بواسطه انکه
از عالم امر است نه از عالم خلق و روحانیت نه
جسمانی و عالم روحانی فوق جسمانیست

جسمانیست و بلند مرتبه است و ساده است
بواسطه انکه بسیط و مجرد و ن ماده از ماده است
بحسب ذات و بسیار نقش است و از این معما
هیچ دانا اگاه نیست چنانچه از خلیفه بلافصل
سید کاینات و خلاصه موجودات اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب ع منقولست که در تفسیر حدیث
من عرف نفسه فقد عرف ربه فرموده اند که کما لا یمکن
التوسل الی معرفة الرب لا یمکن التوسل الی معرفة
النفس حاصل معنی انکه کسی که نفس خود را نشناخت
پروردگار خود را نمیتواند شناخت یعنی چون

بدن

نفس را نمیتوان شناخت بواسطه انکه تصور
امر یکه در هیچ جائی نباشد و داخل بدن نباشد
و در جمیع اعضا تصرف داشته باشد و در هیچ
مکان نباشد از برای انکه عادت و الفت
بمحسوسات دارند محالست و مجرد شو مجرد را
بدان زانکه شرط فهم هر چیز است ان پس
خالق نفس را که در همه مکان هست و اصلا
مکانی ندارد چون توان شناخت ندارد واجب
از ممکن نمونه چگونه دانش او را چه گونه فهمیده ام
که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه

و در همه جا باشد

بر هر چه که هست وضو ساختن از چشمه عشق
از لوث انانیت بالکلیه پاک شدنست و چهار
تکبیر عبارت از چهار تکبیر فناست که فنای اثاری
و فنای افعالی و فنای صفاتی و فنای ذاتی
باشد فنای اثاری عبارتست که سالک اثار
موجودات را در اثار وجود حقیقی مضمحل
ببیند چنانکه بغیر اثار حق اثاری نبیند و
علی القیاس و فنای افعالی و صفاتی و ذاتی
میفرماید که من هم اندم که از کدورات و شوائب
هستی ما نانیت و طامات غواشی جسمانی

برامدم این مراتب چهار گونه که بمنزله اسفار
اربعه است برای من حاصل شد و تفصیل این مراتب
چهار گونه که بمنزله اسفار اربعه است برای
من حاصل شد و تفصیل این مراتب چهار گونه
را لسان الغیب در غزل خوش وقت کسی از غصه
نجاتم دارند تا اخر فرموده اند دلبر اسایش ما
مصلحت وقت ندید ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
یعنی مطلوب حقیقی که دلها را برده و زبون
محبت خود ساخته اسایش و راحت ما مصلحت
مصلحت وقت ما ندید و الا دانست که دلها

که دل ما نگران راحتست و اسایش مطلبه و
این اشاره باین که همه و مضمون حدیث قدسیست
قال الله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم و
عسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم وان من عبادی من لا یطلبه
الا الفقر ولو صرفته الی غیر ذلک لهلک وان من عبادی
لا یصلحه الا الغنا ولو صرفته الی غیر ذلک لهلک الی
اخر الحدیث شاه ترکان سخن مدعیان میشنود شرمی از مظلمه
خون سیاوش بادش مراد از شاه ترکان باصطلاح اهل
عرفان افراسیاب نفس است و مدعیان خواهشهای
نفسانیند که باعث هلاک دلند و سیاوش عبارت

از عقل معاد است لسان الغیب میفرماید که
نفس اماره از پی خواهشهای ذمیمه میرود
و عقل معاد که او را نعیم و مقیم میخوانند مغلوب
و داعی ذمیمه نفسانی ساخند در دست نفس
هلاک کنند سر می باد ش که چنین عملی از او صادر
شده بنگر کرا بقتل که دلشاد کرده باین اصطلاح
اهل عرفان بسیار تکلم می کنند چنانچه مولوی
معنوی فرموده کی و سیاوش و کاووس و کیقباد
گویند که فرانکس افراسیاب زاد رمز خوش است گر بنیوشش
بیان کنم احوال ملک و قصه سمو عدل و داد ایران
جان

جان سیاوش عقل معاد روی از مهران نتیجه بنور آن
تن نهاد پیران بکیرمش که عقل معاش بود امد بر سر
حاجت و در پیشش ایستاد تا برد مرد را بر افراسیاب
نفس پس سعی کرد دختر طبعش با و بداد تا چند گاه
در خرّی کام ارزو بیچاره فرانکس شهوت بنود شاد
گرسیوز حسد ربی کینه و فند اندر میان اندوشه نامور
فناد شد با گروی ارزو و هوا و غضب با هم رفتند پیش
نفس و حیس وفی نهار تدبیرهای باطل و اندیشه‌های مهلک
رشت کردند تا به سداشت سیاوش از و بزاد ز هر سفال در
گوهرش پنهان نشد که داشت ز تخم دوشه نژاد کو طلب

بر امد وشهزاده را کرفت   از ملک تنم بسبرد باران جان

چه بار ز انجای پار ز برد بزایل ستان دل وادرش بزال

علم که او بو رش اوستاد   سیمرغ قاف قدرتش از زبست

زال علم ببنند بلطف وچشم جهان بینش برکشد

پرش از مسجد سوی میخانه امد پیر ما   چیست یاران طریقت

بعد ازین تدبیر ما   ما مریدان رو بسوی کعبه چون اریم

چون   رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما   مخفی نماناد که

میخانه باصطلاح اهل عرفان غلیان عشق است

که مستلزم محو وبی خودیست و شهود عبارت

از حالتیست که بسبب تجلی محبوب بر سالک راه عشق

عشق حقیقی عارض محب میشود و بمثابه که از

قید تعلق هستی که سد راه سالک و حجاب مطلوبست

میرهاند چنانچه در خبر امده ان لله تعالی شرابا

لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا

طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا ذابوا

واذا ذابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا وصلوا واذا   واذا خلصوا

وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین جبیبهم

پس مراد اینکه پیر ما که عبارت از راه نمای راه

خداست ومنتهی باب مدینه علم و خلیفه مطلق

فضل سبل کابنات امیر المومنین ع است که نزد

این طایفه پیر پیرانست ملیشود دوش از مسجد
کنایه از مقام صحو و هشیاریست و انانیت و
تعقل و مانع از مشاهده مطلوب حقیقیست
که به میخانه آمد که مقام محواست یعنی رفع حجاب خودی
و خودپرستی نمود چه سالک را در طریق معرفت
هیچ حجاب اعظم از هستی نیست و هیچ سدی بزرگتر
از انانیت و خودپرستی نه ساغر عشرت جز
بدست بیخودان ندهند و افسر عزت جز بر سر مستان
ننهند بعد از این که پیر ما چیست چاره نیست جز
پیروی پیر کامل زیرا که پیروی پیر حقیقتا پیروی

پیروی اقوال و افعال سید کاینات است
و اطاعت او متحتم و بودن مرید نزد پیر کامل
کالمیت کما بین یدی غاسل لازم است چه آدمی
اگر ریاضتی بخواهش خود بکشد چنانچه داب
هنود است با وجود کمال مشقت باز خواهش
نفسانی را در آن مدخلیت است پس خالصاً
مخلصاً نیست کسی نگوید که وصول و اتصالی که
در کلام این طایفه هست مخالف عقل و نقل است
زیرا که هیچ کس از اهل عرفان استغفر الله العظیم
ابتدا دعوی نکرده که ممکن بواجب میرسد تا با نجا

کرد و چنین باید شد نیست که پیرها با لطل اشت
چه رسد بلکه چنین میگویند که مولوی معنوی
رحمه الله میفرماید صبغة الله چیست رنگ
خم هو پیسها یکرنگ گردد اندرو چونکه در خم افتد و گوییش پیسها
قم از طرب خم گویدش قم لا تلم صبغة الله ان انا الله
گفتن است رنگ آتش دارد اما آهن است یعنی آتشی
نشده و خلق و صفت آتش گرفته که اتصفوا
بصفات الله و تخلقوا باخلاق الله پس اگر آهن
در اینمقام نگوید که من آتشم چه معنی دارد چون
پرتو خورشید در آینه بتافت آینه انا الشمس نگوید چه کنند

چند و دیگر شیخ عطار میفرماید هرگز دیدی که هیچ
مخلوقی گردید خدا اما خدا گردد او لیک سخن درست
او این باشد که ذات و صفات او فنا گردد او حال بزبان
حال میگوید لیس او نماند ولی رنما گردد او و حکما گویند
زید عمرو واحد یعنی بالنوع و الانسان و الفرس
واحد یعنی وحدت جنسی دارند و در عرف
می گویند که زید با عمرو اتحاد دارند یعنی کمال خصوص
و اخلاص دارند بلکه بتحقیق اتحاد نزد اهل الله
دفع خیالات است چنانچه شیخ محمود در گلشن
راز میفرماید وصال اینجا همه دفع خیالست خیال

ازیشان بر داری و حالست پس اتحاد یکدیگر بسبب
ندرت در کلام اینطایفه واقعست از این قبیل
بقدریند کلامهای بسیاری از ایشان که مؤید
این معنی است و آنچه مذکور شد تمسلک اوساط
الناس و الا در حقیقت نزد این طایفه دو
موجود شرکست چنانچه شیخ علیه فی کره فرموده ست
شرک کویند که قایل بدو واجب شده است لیکن مجاز
دران جدی و رسمی دیگر است حد او کرطلبی هست
کمال تو وجود رسم ان زعم جو موجود سخن مختصر است
چه وجود نزد اینطایفه انست که وجود ثابت دایم

دایم مستمر و باقی از لا و ابدا لذاته داشته باشد
وار کسی وجود باو نرسیده باشد و این تعبیر یکی
نمیتواند بود و ببرهان عقلی و نقلی و آنچه درین حلقه
بگفتگو در می اید اینست والا این امر وجدانیست
و سالک بمرتبه میرسد که این معنی را بذوقی دریافته
باید و امور وجدانی هر چند او برای واجد افاده
یقین میکند اما بر دیگری حجت نمیتواند بود اینست
که همیشه اهل ظاهر و باطن با یکدیگر بر سر این معنی
نزاع دارند که می خواهند بگفتگو تمام نمایند
و حال اینکه وصف او بگفتگو محال است که صاحب

که صاحب حال دارند پس صاحب حال داند
که این چه حال است و تمثیلاتی که محققین در حال
وحدت وجود کرده اند مثل دریا و موج و حقیقة
طلائی و هیئة حلقه و [illegible] احد و اعداد
و صورت حروف منقوشه و نقطه و آتش و
شعله و جواله و کرهٔ هوا و نفس زید و عمرو و نقطه
و حروف مکتوبه و کل طبیعی و افراد معینه مطلوب
نیست و زبان طعن علمای ظاهر بدان نشر میشود
پس جواب آنکه امور وجدانی را بذوق و حالت
سالک حواله نمایند سلیمانیکه مرد بی درد ره عشق

عشق زان جمله مرغانرا چه دانی والسلام علی
من اتبع الهدی مرغ ملک را صید چون بدام افتد بود
زلف کمشاهی نشد از دست تا نخیزها باید دانست که
سوای اشعری برؤیت حق تعالی کسی دیگر قایل
نیست و بعضی اهل شهود که دعوی رؤیت
در دنیا کرده اند یعنی رؤیت در مظاهر مثل
صورت شخص در آینه یا رؤیت کاتب در کتابت
و بناء در بنا و تحقیق آنکه سالک از انانیت
برآمده از قید هستی موهوم فارغ شده ذاتی
و مرتبه بغیر از واحد مطلق نمیدانند که شنود چون

مذکور
مقلد مذکور شد بنا بر اصطلاح ارباب شهود
لسان الغیب میفرماید مرغ دلرا سبب جمعیت
بدام افتد بود یعنی مشاهده و روئیت وحدت
مطلق مرا از کثرت نصیب دلشده بود و
از اینجهة جمعیتی بهم رسیده بود چه تفرقه در کثرت
است زلف بگشادی یعنی شئونات و کثرت
اعتبارات و تعینات کردن لف در اصطلاح این
طایفه عبارت از استر رخ نمود و سبب احتجاب نفع
مشاهده وحدت مطلقه کرده هیچنا بجمد در جای
دیگر میفرماید دارم از زلف سیاهش گله چندانکه مپرس

که چنان ز وی شده‌ام بی سر و سامان که مپرس و
شیخ محمود در گلشن راز میفرماید نه مپرس از من
حدیث زلف پرچین مجنبانید زنجیر مجانین و چون
کیفیت روئیت معلوم شد که در مظاهر است گاهی هم
شد که این بیت لسان الغیب که میفرماید اینجان
عاریتست که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببیند
تسلیم وی کند مفسده ندارد و تخصیص بوقت
خاص بجهة اهتمامی است که بخصوص این وقت
دارد والا روئیت در اوقات دیگر ممکن است
نشوی واقف یکنکته ز اسرار وجود گر تو سرگشته شوی دایره دور ازا

اشاره بمذهب جعلیست که از ممکن استدلال
بر وجود واجب میکنند چنانچه شیخ العارفین
شیخ محمود میفرماید حکیم فلسفی چون هست حیران
نمی بیند ز هستی غیر امکان ز امکان میکند اثبات واجب
زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان
چه هیچ چیز از وجود اجلی نیست و باید دلیل
دلیل تو شد اهل الله باشد یار مردان خدا باش که
در کشتی نوح هست خاکی که بآبی نخرد طوفانرا مردان
خدا ائمه هدا اند که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق لسان الغیب

الغیب میفرماید که دست در عروة الوثقی دامن
اهل بیت زن بمضمون حدیث انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی
والا هلکتم از طوفان ضلالت و جهالت نجات
خواهی یافت والا در باد بد عواقب بهلاکت هوای
رسید ماه کنعانی من مسند مصر ان تو شد وقت است
که بدرود کنی زندانرا یعنی ای نفس مسند مصر کمیه
عبارت از عالم مجرداتست که جبروت و ملکوت
و لاهوت باشد در تحت تصرف تو آمد بسبب
ریاضتی که باین عالم بهم رسانیده وفنا شده که

کردن تا انرا باید دید کی که الدنیا سجن المؤمن
وجنة الکافر ولهذا عارف کامل همیشه ازروی
خلع اشیاء حسبما دارد چنانچه مولوی معنوی
میفرماید مرگ اگر مرد است گو نزد من آی
در اغوشش بگیرم تنگ تنگ من از او عمری ستانم جاودان
او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و لسان الغیب این
معنی را بکمال فرموده حجاب چهره جان میشود غبار
تنم خوش دمی که ازین چهره پرده در فکنم چنین
قفس نه سزای چو من خوش الحانیست روم بگلشن
رضوان که مرغ ان چمنم مبین بسیب زنخدان که چاه

که چاه در راهست کجا همی روی ای دل بدین شتاب
کی بتصحیح سالکست که بر حالت خوشی کذارد
دهد که سیب زنخدان عبارت از ان است
از راه مرد که بی پیر و مرشد سلوک ملتبس است
زیرا که چاه عبارت مرتبه اعلی است بر پستی　　ازافتادن هم
که بسبب لغزش قدم در راه سالك میباشد
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است
ویکشن بترس از خطر گمراهی طریق عشق پر اشوب
و فتنه است ای دل بیفتد انکه درین راه باشتاب رود
و مولوی معنوی میفرماید راه هموارست برا شوب

ای پسر راه رو سامی بیایم راه بر کرتو ای رهبر
فزودائی براه کر همه شوی فزود افتی بچاه در زم
دور بکید و قدح در کش و برو یعنی طمع مدار وصال
وار امقصود اینکه در دنیا که ترك زندان
بدن یکباره نشد وصال دوام کد استمرار
مشاهده وحد نیست محالست بلکه اگر
کاهی رو دهد کالبرق الخاطف بکذرد چنانچه
حضرت سید کاینات خلاصه موجودات
فرمودند لی مع الله وقت لا یسعنی ادعنی
ولا سمائی ولا ملك مقرب ولا نبی مرسل و

ودر حال دیگر فرموده اند وانه لیغان علی قلبی
وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مره چه
استغفار از جهة نزول از درجه اعلی بادنی
است حسنات الابرار سیئات المقربین والانبیا
صلوات الله علیهم اجمعین معصوم از جمیع ذنوب
کبیره و صغیره صغیره مستقره وغیر مستقره بلش
از بعثت و بعد از بعثت پس در مشاهده وتحقق
حال بیک منوال نخواهد بود و جه دیگر انکه روح
بمنزله راکبست و بدن مرکبش و تا راکب از مرکب
پیاده نشود او را ببارگاه شاه راه نباشد و اگر

واگر کسی گوید در حدیث نیست که ولا ولی
پس میتواند بود که صاحب این مرتبه باشد که
بعض اولیاء امتی فی مقامی جواب آنکه ملک مقرب
و نبی مرسل اینحالت را ندارند و ولی اگرچه دارد
اما دوام ندارد پس منافی مطلوب ما در این مقام
نیست با اینکه بگوییم که هرگاه نبی مرسل نداشته
باشد ولی نیز ندارد عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کاینجا همیشه باد بدست است دام را عنقا باصطلاح
عرفا معرفت کنه ذات است و حکما نیز معتقدند
بر اینکه معرفت کنه ذات واجب ممکن نیست بلکه

بلکه معرفت کنه ذات پیشه ممکنه را در غایت صعوبت
میدانند تا بواجب چه رسد چه عرض عام بجنس و خاصه
بفصل مشتبه است و حکما دلیلی بر امتناع ندارند
الا ذوق سلیم و حکمت مقام برهان است و
از باب مدینه علم مرویست که کلما خطر ببالک
فهو خلاف ذلک و از حضرت باقر العلوم
الاولین والاخرین منقولست که کلما میزتموه
باوهامکم بادق معانیه فهو مصنوع مخلوق
مثلکم مردود علیکم و لعل النمل الصغار یتوهم
ان لله زبانیتین فان ذلک کمالها و یتوهم

ان عدمها نقصان لمن لا یتصف بهما وهکذا
حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی و تحقیق
اینست که معرفت سبحانه و تعالی برسم ممکن
نیست چنانچه شیخ ابو علی در رساله حدود
تصریح باین معنی نموده بسبب آنکه رسم بخواص
خاصه میباشد و خاصه مستلزم ترکیب است
بلکه معرفة الله منحصر در معرفت بوجه است
که نه حد باشد و نه رسم رباعی وصل تو دارد ریاض
رضوان آب رنگ باب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب بلکه
وصل عبارت از معرفت حقیقی و تخلق باخلاق الله

باخلاق الله شده است و هجر عبارت از اوصاف ذمیمه و
اخلاق ناپسندیده است و بنابر تجسم اعمال
که آیات و احادیث دلالت بران دارد معنی
بیت ظاهر است مثل کریمه یوم تجد کل نفس ما عملت بحذه
من خیر محضرا و آیه فالیوم لا تظلم نفس شیئا و لا تجزون
الا ما کنتم تعملون و حدیث الذی یشرب فی آنیة الذهب
والفضة انما یجرجر فی جوف نار جهنم و روایت الظلم ظلمات
یوم القیمة والناس یحشرون علی صور اعمالهم و حدیث
ارض الجنة قیعان وغراسها لا اله الا الله و
جامع علوم ظاهر و باطن شیخ بهاء الملة والدین در

در شرح اربعین از ارباب قلوب و مکاشفه
نقل فرموده که حیات و عقارب در قبر
عبارت از افعال ذمیمه و اخلاق قبیحه
دنیویه است و بهشت رضوان و حور عبارت
است از اعمال صالحه و اعتقادات حقه این نشاه
که در آخرت بصورت بصورت لقمه و نعمت
ظاهر میشود چه حقیقت واحده بصورت
مختلفه بحسب اختلاف مواطن متغایره
ظاهر میگردد فقیر میگوید که جای استبعاد
نیست نمی بینی که حقیقت انسانی که در ذهن

ذهن موجود شود صورتی و حقیقتی دارد
مسمی بوجود ذهنی و در لفظ صورتی غیر
اول مسمی بلفظ و در کتاب صورتی غیر از
مسمی بمکتوب و در خارج معنی دیگر است
از این نکته بیرون مسمی بمکتوب و در خارج
معنی دیگر است از این نکته بیرون مسمی بمکتوب
و در خارج معنی دیگر است از این نکته بیرون الا
بوجود حقیقی و اصلی و صادق است که این معنی
از ضمیر پیر نزول کرده و بکاغذ آمده بی
آنکه موضع خود واگذارد و میتوان گفت که

همان انسانست که در ذهن بود که بربان لله و
همانست که نوشته شده و همان است که در خارج
موجود است باعتباری و عینست باعتبارات
و این تمثیلات بواسطه دفع استبعاد است و
الا معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر
ظرف ناید و همچنین است معنی تنزل که در
کلام محققین است که وجود تنزل کرده اعمال فرموده
هفت حرف نه حرف چیست اعمال بد بهشت جنت چیست روی ماه خوش
است کان مهر که بدو رنو عاشقان هستند خبر نداری از احوال
عاشقان خراب یعنی جمیع موجودات بتجلی وجود
شد سا

وجود موجود شده و در ذکر حقند و ان من شیء
الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم اگر خواهی
که گردد بر تو روشن و ان من شیء الا یسبح فرو خوان و چون
اگر خبر ندارند پس مستند و لسان الغیب این معنی
مکرر فرموده جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست ماه و خورشید
همین آینه میگردانند همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت و صاحب گلشن
راز فرموده همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست
گیر و خواه مخمور درین تسبیح و تهلیل اند دایم بدین معنی هم
هستند قایم همیشه کفر در تسبیح حقست و ان من شیء

کفت اینجا چه فرمنت   دل سراپرده محبت اوست
دیده اینه دار طلعت اوست   چون انسان مظهر
جمیع اسما و صفاتست بخلاف ملایک که مظهر
اسماء تنزیهیه اند مثل سبوح و قدوس و شیطان
مظهر اسم مضل و هرکاه انسان مظهر الله که
مظهر جمیع تعینات اسمائیه و صفاتیه باشد پس
مقتضای ما وسعنی ارضی و لا سمائی ولکن
وسعنی قلب عبد المؤمن   دل سراپرده محبت اوست
بلکه منزل سرادق جلال و محل نزول اجلال
او خواهد بود و چون انسان بدن عالم را بمنزله

بمنزله عین پس صادقست که دیده اینه دار
طلعت اوست و در این غزل این معنی را مکرر فر
موده بخیالش مباد منظر چشم   زانکه این کوشه خاص
خلوت اوست   هم اکر مراد از چشم بصیرتست نه
باصره بغیر بیند چنانک که باصره طاقت دیدار انجمال
ندارد لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
اکر کسی سوال کند که هرکاه انسان مظهر و مجلای
احدیت جمیع باشد پس مجلای فوق این منصور
نیست پس حضرت سید کاینات در این مرتبه
مزیت ندارد و جواب انکه انحضرت که مظهر جمیع

اسماست بر وجه استواء و اعتدال است چنانچه
جمیع اسما و صفات بر وجه اعتدال و استوا
در ان ذات مقدس جلوه کر شده مانند وقتیکه
افتاب در وسط السماء باشد و نسبتش بافق
علی السویه باشد شخص را در ان وقت سایه نیست چنانچه
باین نسبت انحضرت را سایه نبودی زمان خاصه
وقت استواء بود که از هر ظلمت ظلی جدا بود بخلاف
امت که اگر چه مظهر جمیع اسما و صفات هستند
اما بر وجه اعتدال و معادلت نیست بلکه افراط و
تفریط دران هست و لهذا بعضی را صفات غضبیه

غضبیه و بعضی را صفات دیگر غالب است
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند کل ادم بسرشتند
و به پیمانه زدند مخفی نماناد که سبحانند باصطلاح
اهل عرفان عبارت از حقیقت انسانیست که انسانیت
جامع جمیع عوالم الهیست و مظهر اسم جامع معدن است
و محل معرفت الهی است و پیمانه بار حقیقت است
چنانچه بیت دیگر دلالت دارد اسمان بار امانت
نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند یعنی
ما را مظهر اسماء جامع و مجمع الاضداد ساخته اکثر
کرد بوی و ددی و ملکی و انسانی باشند هر اینچه

مینمائی انی وچون نقطه وحدت از حضرت
غیب مطلق و عالم لاهوت بتعوش نزولی
تنزل نموده بی انکه مکان خود بگذارد مثل پرتو
افتاب بماهتت وماننده معنی از ضمیر کاتب بصفحه
کاغذ القصه بعالم ناسوت که عالم انسانی باشد
نزول فرموده بکسوت تعینات متعین شد مثل
تعین بنا در بنا لاجرم الف ممکنات بر تعینات
و عالم ملک وشهادت بلشر از مجردات و
ملکوتیست چنانکه الف اکثر مردم با قصر دل نشین
زیاده با الف با بنا است مگر جامعی کردیده

کردیده بصیرت شان بکحل الجواهر نور وحدت
منور کشته زنگ کثرت تعینات وغبار عالم
محسوسات ساسد راه ایشان نشده مثل حضرات
ائمه معصومین صلوات الله علیهم که در عین
کثرت مشاهده نور وحدت فرموده در جلباب
ناسوتی معاشر که کرده تعلق عالم جسمانی از دامن
خویش افشانده اند کاهی این معنی ایشانرا
روی میدهد که با عالم مجردات وطبقات
ملکوت ربطی بهم میرسانند چنانچه لسان
الغیب را روی داده و با ملکوتیان محشور شده

و در این بیت اشاره میفرماید دوش یعنی
الیقین مشاهده نمودم که ملایک که ان عالم
ملکوتند در میخانه زدند یعنی تعظیم و
تکریم نشاء انسانی نمودند چنانچه در حسن
مطلع این غزل تصریح باینمعنی نموده ساکنان
حرم ستر عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه
زدند و بحکم الهی گل ادم سرشتند و به پیمانه
می معرفت از ان ساختند یعنی این معنی که علم
الیقین بود که در وقت خلقت ابو البشر بفرمان
حضرت داور این کار کردند دوش یعنی الیقین

الیقین دیدم تجدید این معنی نمودند و مقصد
لسان الغیب از اظهار این معنی دو چیز است
یکی بیان مرتبه کمال نشاء انسانی بسبب مظهریت
اسم جامع و اضافه روح او بجناب مقدس
الهی که و نفخت فیه من روحی یعنی درجه او
بسر حد رسید که ملک بهال پرواز بان مرتبه
نمیتواند رسید چنانچه در مواضع دیگر اشاره
باین معنی فرموده فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان
بخواه جام و گلابی بخاک ادم ریز بر در میخانه عشق ای ملک
تسبیح گوی کاندر انجا طینت ادم مخمر میکنند کما فی

حدیث القدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحاً و شیخ عطار قدس سره جمیع حال انسان بر ملک
میفرماید علم اینست لیکن جائیکه اسرار هست و بسیار نیز
طاعت بسیار هست قدسیان را ذکر هست و درد نیست
درد را جز آدمی درخورد نیست درویش اور که در میدان
درد اهل عشق را از درویش ساختند مرد که بود در تمامی
مسند نوحه کرد ای صاحب درد را باید اثر حکیم اینکه اینهمه شد
عالم برای انسان بمحض تفضل و عین عنایت
جناب احدیت است نه باجتهاد و اکتساب و
چنانچه در بعضی مواضع اشاره باین معنی فرموده

فرموده برحمت تر زلف تو واثقم ورنه کشش چه بود
زان سو چه سود کوشیدن و اینکه اعطای این مرتبه
تفضلیست نه از جهد و کوشش خود بهره جدوا
از مصرع ثانی بلکه بنظر صافی برفع از چهره
میکشاید چه هرگاه کلی سر شد ازان بیماند
می معرفت سازند معلوم است که کل مرتبه هیولانی
دارد و اصلا فعلی ازو بر نمی آید بلکه قوه و
قابل محض است بهر صورت که فاعل بتفضل
خود باو عنایت فرماید پذیرای آن خواهد بود
فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین

ملائکه را تعظیم و تکریم کرم و معظم درگاه
الهی باید نمود و چنانچه استانه پادشاهان را
میبوسند و تعظیم و توقیر مینمایند با انکه سنگ
و گلی بیش نیست ز اسمان بار امانت نتوانست
کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند مراد از
بار امانت مظهر اسم جامع بودنست که صاحب
معرفت تامه است چنانچه در قران مجید وارد شده
انا عرضنا علی السموات و الارض و الجبال فا [الامانة]
بین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان [واشفقن]
انه کان ظلوما جهولا یعنی اسمان که اعظم و اشرف

و اشرف اجرام است قابلیت این مظهریت ندارد
مگر انسان بجهت انکه مظهر اسم جامع باشد و معرفت
کامله بتحصیل تمام مظهر و معین فرموده اند و ازاین
حاصل بیت دیگر از لسان الغیب شد که فرموده
حقا که در زمان برسد مژده امان گر سالکی بعهد امانت وفا
کند یعنی اگر بمقتضای مظهریت اسم جامع بودن
بتعمل اورده و تعدیل قوای نفسانی و جسمانی کرده از
طرفین افراط و تفریط احتراز نماید و نفس خود را
متخلی از رذایل و متحلی بفضایل سازد و چنانچه
بقوس نزولی تنزل نموده عروجی بمبدء خود

رجوع نماید و دایره او بدان دو قوس تمام گردد
بحکم منه بدء و الیه یعود و ندای یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنود
و بمبدء اصلی بازگشت نماید هر اینه فانی از خود
و باقی بحق خواهد بود پس صادق است که هر که
وفا بعهد خود کند و مژده امان یعنی امان از فنا
یابد باقی ببقاء ابد خواهد بود و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون   بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی [illegible]

این است که چون آدم که ابو البشر است مظهر اسم
جمال و جلال هر دو است چنانچه فرمود ما منعک
ان تسجد لما خلقت بیدی اربعین صباحا بخلاف باقی
مخلوقات که مظهر یک اسمند پس بید واحد
مخلوقند هر چه غیر انسان مظهر جمال و قهرند
مثل ملائکه عذاب یا مظهر اسم مُضل و متکبرند
مثل شیاطین و از اینجهة آدم که مظهر اسماء جا معشت
مسجود ملک شد که بر در میخانه عشق که عبارت
از مجمع معرفت جمیع اسماء و صفات و علة غائی
از ایجاد است ای ملک تسبیح گوی تنزیه و تقدیس

بجای او در بدر کمال قدرت بر چنین مخلوقی
زیرا که طینت ادم در چنین موضعی مخمر کرده
اند یعنی جمیع اسماء و صفات جلالی و جمالی
از تخمیر او تعبیر نموده اند وازاینجا معانی ابیات
دیگر که مشتمل بر ذکر ادم بهمین معنی ظاهر شد
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش
بهمه عالم زد جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد وز غیرت بر آدم زد خواست تا جلوه دهد
صورت خود را معشوق خیمه در معرکه آب و گل آدم زد
مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او

او بجا آورد مخفی نماناد که اهل عرفان در بعضی
اصطلاحات خود نقل واژگون زده اند چنانچه
مغ بچه که کبر و ترسا باشد میگویند و مرشد کامل را
میخوانند چه او ایمان بامور باطل مطلقا ندارد
و کفر عبارت از ستر است چنانچه در مقدمه
گذشت و هم چنانکه ستر حق میباشد ستر باطل
نیز میباشد و چنانچه در اول مذموم است
در ثانی محمود و حسن کما ورد فی الحدیث
الکافر اذا مات فی کفره دخل الجنة یعنی زاهد
هرگاه در شغل و عمل بمیرد ببهشت میرود از اینجهت

زارع را کافر میخوانند که ساتر دانه است
در حال خلاصه کافر میگویند و ساتر میخوانند
و مشهور اینست که مراد درین مقام از پیر
مغان حضرت امیر مؤمنانست مراد و یا از شیخ ادم
صفی است میفرماید که ای پیر مغانم ای ادم
تو از من مرنج چرا که وعده تو کردی که از کندم
نخوری و خوردی و پیر مغان که مولای موالی
است با وجود اینکه وعده بر نخوردن نکرده
مع هذا نخورد به بین تفاوت شان از کجاست
تا بکجا و از این اصطلاح راهی ازبرای این دو بیت

ازان که بر سر کنشیخانه هم

دو بیت مشهور شیخ عطار بدست آمد در این عالم
بنا کردم شدم بر بام بتخانه و کبرانه اکردم ازان مادر
که من زادم دیگر باره شدم جفتش ازانم کبر می خوانند
که با مادر زنا کردم یعنی من ان کاملم که خانه عشق
بنا کردم که تعمیر است که بجهت عبادت مشایخ
بنای کنند خواهی مسجد گو و خواهی صومعه
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت اهل عبادت و
مردان راه خدا را خواندم ازان مادر که من زادم
یعنی از پیر و مرشدی که بقا ازو یافتم چه وجود فانی
وجودی نیست دیگر باره با او یکی شدم مثل الحمك

لحی حسبك حسیبی ازان مرا مرده در راه خود منحوا
کم با انکس کر از او زاده بودم حیف شدام
بلکه یکی کشتنم منکه امروزم بهشت نقد حاصل
میشود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم
مقصد ازینکه این بیت هرگاه ربط بدرگاه
الهی بهم رسید و بعد بقدر استعداد بکمر دارد
متخلق باخلاق الله کردید و از لذات روحانیه
بسبب ربط بعالم مجردات ملتذ میشود این
بهشت این بهشت نقد نیست در این صورت
لسان الغیب میفرماید مرا که امروز ... بهشت نقد

نقد میسر است بهشت فردای زاهد نسیه
است نه نقد و میکوید کرد این نشاء میسر میشود
نه نقد و میکوید کرد این نشاء میسر نمیشود
و منحصر در آخرت چرا این وعده نسیه اش را
باور کنم که بهشت منحصر در فرداست یا بنکه من
میدانم کرد در دنیا نیز این بهشت هست چنانچه
در آخرت است اکر دیو طبیعت را بهشتی هم اینجا
و هم آنجا در بهشتی و کلام لسان الغیب این معنی
ندارد که فردا بهشت نیست و چون مقصد شیخ
این باشد کرد در مواضع دیگر بتصریح بوجود بهشت

بهشت آخرت

فردا و بهشت نشاء دنیا نموده فرماید فردا بهشت
و کوثر و حور از برای مست امروز نیز ساغر روی
و جام می گفتم که کفر زلف گمراه عالمم کرد گفتا اگر نمی دانی
همراه و رهبر آمد چون زلف باصطلاح اهل عرفان
عبارت از کثرت شئونات و اعتبارات است
پس مانع مشاهده نور وحدت و ظهور
وجود مطلق را بپوشد یعنی گفتم که کثرتی
که حجاب نور مطلق است مرا کافر و گمراه ساخت
از مشاهده نور وحدت حقیقی مرا محروم کرده
داند در جواب من گفت که اگر دانشمند و محق

و محق باشی هم از کثرت نور را بوحدت می رسانند
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بر هر پرده
هر ذره پنهان جمال جان فزای روی جانان ورد
غزل دیگر اشاره باین معنی فرموده که چلیپای
سر زلف تو هم بگشاید بس مسلمان که شود باده خور و کافر
کیش دراز است دلم با سر زلف پیمان تا ابد سر نکشد
از سر پیمان نرود این بیت اشاره است بعهدی
که در روز الست حق سبحانه و تعالی با ذریه آدم
بستند و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم
ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

قالوا بلی و چون ان ابرار نسبت بمقتضای
کمال ناسشت قدم امتنع عدم خواهد بود چنانچه
در غزل دیگر میفرماید ماجرای من و معشوق مرا پایان
نیست هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام و تکلیف شرعیه
جهة آنکه مکلف متذکر عهد ازل شود مکلف سا
ختند ای مکمل کر تا یاد دهند العهد اول پس
هرگاه در این نشاء تجدید عهد نموده و بربوبیت
او و بندگی خود اقرار کرد بنعیم مقیم رسید و
الا بعذاب گرفتار شد چنانکه از در میخانه کش
طلبیم بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم زاد راه حرم

حرم وصل ندارم بگدائی بگدائی ز در مصطبه
زادی طلبیم معرفت حقیقی که عبارت از محرم
وصل شدنست بیکی از دو طریق میسر است
اول تصفیه سر و تجلیه باطن بدوام فکر و مواظبت
ذکر که زاد راه سالکان طریقت و اولیای
وادی حقیقت است در راه حرم وصل که اینها
را سالکان مجذوب گویند دوم جذبه غیبیه
که از پرتو تجلی ذات در رسد و عبد را از خودی
خود برهاند و برباید و محو سازد که جذبه
من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین و صاحب

این جذبه را مجذوب سالک گویند و معرفتی
که از راه فکر و استدلال بهم رسد معرفت حقیقی
نیست چه خللی در نظر بفکر که اشتباه جنس
بعرض عام و فصل بخاص است هست و اهل
نظر را دلیلی بغیر از ذوق سلیم نیست و معرفت
از راه وحی مخصوص انبیاست در اینصورت
لسان الغیب فرموده که کشاد کار ما مخصوص است
بدر میخانه که مقام محو و بیخودیست چنانچه
در موضع دیگر میفرماید بود آیا که در میکده‌ها
بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند چه اگر

چه اگر در راه حرم وصل که تصفیه و تجلیه روح
بدوام ذکر و حق عبودیت است نیست پس بگشایند
از در میکده که مقام محو مطلق است طلب
زادی کنیم نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد مگر
از مردمک دیده مدادی طلبیم اگر بدیده کشم سرمه سلیمانی
پری رخان دل من ببرند پنهانی چون سرمه سلیمانی
خاصیتش آنست که هر کس این سرمه را بچشم
خود کشد از نظرها پنهان میماند و هیچکس
او را نمی بیند و ناکسی چه پری را نه بینند نتوانند
نگه به پرده معنیها میگویند خوبرویان پر پنهانی بالا

مرا نمی بینند دلرا میبرند چه عشق پنهانست
دیری رخان حسن پنهانی دارند چراکه
مظهر جمال مطلقند که اشکارا و پنهان وحاضر
وغائب اینجا یکیاست در حدیث وکل
ولا له میروح لیس بحب ثلاثة عاله مروح بدانکه
جمعیکه بتصفیه و تجلیه ذکر لا اله الا الله مصفی
ومجلی میسازند بقدر صفای قلب و نور
باطن صورت مرشد وهادی خود را که
مطلوب ایشانست مثل حضرت صاحب الامر ع
نورانی می بینند الا بتدریج صفای قلب وتربیت

وترتیب ان پس اول سر مبارک نورانی بهیئت
انسان ظاهر میشود ودر اصطلاح این طائفه
کل میگویند و بعد از ان که تصفیه قلب زیاده شد
و نورانیت قلب ترقی نمود تا که تصورات نور
می بینند ان را الله میگویند و همینکه سراپای
او را روشن ببینند او سرو میگویند و مصرع
اول اشاره باین معنی است چنانکه هرکس از
اصطلاح این طایفه خبر دارد علم قطعی دارد
که همین معنی و ثلثة عشر التعیین سه مرتبه است
که در فنای ذاتی و افعالی و فنای صفاتی

و ذاتی باشد یعنی اول آثار و افعال خود را
ملیشوید و پندارد که فاعل در حقیقت همین
یکیست دوم غسل صفات خود میدهد که
در جنب صفات وجود حقیقی محو و مضمحل
میداند سیم ذات را چنان می بیند که موجودات
غیر متعاقد داخل موجود حقیقیا نیستند
حاصل اینکه هرگاه تصفیه قلب سه مرتبه داشته
باشد و در هر مرتبه چیزی رسند ملیشود اول
آثار و افعال که کل می بیند دوم صفات که
لا لد می بیند سیم ذات که سهو می بیند و می تواند

و می تواند بود که معنی این باشد که اول افعال
خود را از رذایل غسل دهد که فعل بد از
او اصلا سر نزند دوم آنکه صفات خود را
تطهیر دهد بطریقی که صفات ذمیمه را
نشوید که بغیر از صفات الله صفت غیری
نبیند و این مرتبه تخلقوا باخلاق الله است
بعد از آن ذوات اعتباریه هر وجود اصل قائم
بذات ندارد لا وجودند و ذوات اعتباریه را
بالکلیه از صفحه نظر بشوید که بغیر از مطلوب
حقیقی در نظر او جلوه ننماید هرگاه اصطلاح

این باشد دیگر حمل ثلثه غساله بر اصطلاح
شاربان خمر که عبارت از سه پیاله است که صباح
میخورند تا معده ایشان را غسل از اخلاط
فاسده دهد یا ثلاثه غساله عبارت از سه
دختر رز غساله است و این صورتی ندارد
و کلام لسان الغیب را بر مثال این معانی
پست حمل نمودن از علم علم بیبهره بند و اصطلاح
ایشان است از خلاف آمد عادت بطلب
کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
جمعیت عبارت است از استتار کثرات

کثرات و تعینات و تفرقات که مظاهر شئونات
دانند و زلف پریشان عبارت از این کثرات
و تفرقات است که نزد جلوه ذات احدیت
مضمحل اند و این حالت که از کثرت وحدت
و از تفرقه جمعیت بهم رسد از تفکر در آفاق
و انفس حاصل میشود چه اثر دلیل بر و
جود موثر است و فی کل شی له آیة تدل علی انه
واحد لسان الغیب میفرماید که کسب جمعیت
که وصول بوحدت است از تفکر در کثرت بجهت
من حاصل شده است پس انخلاف عادتست

که کثرت سبب وصول بوحدت شود
چه از نقیض و خلف مقصود بمقصود رسید
و این است که هرگاه از نقیض مطلوب بمطلوب
رسند اهل منطق انرا قیاس خلف میگویند و
باین معنی مکرر باشاره فرموده گفتم که کفر زلف
گمراه عالم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
سر خدا که عارف سالک بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
محتمل که مراد این باشد که سر خدا یعنی کلمه
که آن عالم غیب است و نباید بکسی بگفت
که مغفرت خدای تعالی عام است حتی اینکه

اینکه باده فروش را می امرزد و عارف
سالک و مرشد کامل بکسی نگفت در تعجبم
که باده فروش این معنی را از کجا شنید
چرا که چندان در کار باده فروشی مجد
و سرگرم است که البته مغفرت خدا شنید
و میتواند بود که سر خدا عبارت از چند کلمه
مگو باشد که حضرت ختم انبیا مامور بود که
بکسی نگوید و حضرت مخالفت امر الهی نمیکند
در تعجبم که حضرت ولایت مآب سر حلقه
ارباب احباب امیر مؤمنان ع از کجا شنید

ورفع حیرت باین طریق میشود که حضرت
سید کاینات صلعم مامور بود که این سر را
بغیر نگوید بحکم کریمه وانفسنا وانفسکم
وحدیث وجسمك جسمی وانا مدینة العلم
وعلی بابها وانا وعلی من نور واحد حضرت
امیر المومنین عم نیز یا از جای شنید
که پیغمبر ازو نخاشنیده چنانچه بیت بعد از این
دال بر این معنیست سر قربا که عشق ندا میکند
بند کانکس که گفت قصه ما هم ز ما شنید ودر این
بیت دو نفی است حقیقتش از ابو که همه انك
مقبل ع

انك لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی
من یشاء مرا چو خلعت سلطان عشق میدادند
ندا زدند که حافظ خموش باش خموش اشاره است
بحدیث صحیح من عرف الله کل لسانه یعنی
تمانا ذکر عشق عبارت از قرب واتحاد
با معشوق حقیقی است که موجب فنای
عاشق است در وقت و باقی بر بقای معشوق
چنانچه در حدیث است که همیشه بنده ما
بسبب عبادت بسیار زیاده از واجب
که نوافل باشد بمن نزدیک میشود تا

تا بجد یکه اورا دوست میدارم وان غایت
دوستیها چنانچه در عرف میکویند که
فلان با فلان کمال اتحاد دارد یا من اتحادم
اتحاد بهم میرساند در محبت بمثابه که من
چشم و کوش و دست و پای او میشوم
واین کنایه از قرب و فرط اتحاد است
پس هر کاه از غایت قرب کویا با او
متحدم بمن می بیند و بمن میشنود و
بمن راه میرود و بمن میکیرد و بعضی
دیدن و شنیدن و رفتن و کرفتن او

او با تمامت ملست پس در این صورت
زبان عبد کوتاه هست چرا که کفتن او
از غایت اتحاد و بمنزله کفتن خالقست
چنانچه میکویند که کفتن وزیر اعظم
کفتن پادشاه است پس حاصل آنکه
آن زمان که خلعت سلطان عشق که
موجب انخلاع لباس بشریت و فنای
وجود است مرا پوشانیدند از غیب ندا
در دادند که حافظ خموش باش که زبان
تو در این معنی زبان دیگر است پس کفتی را

بجود ملبوس ملبسا زبرفق میان این
دو حدیث که من عرف الله کل لسانه و حدیث
من عرف الله طال لسانه جلوه ظهور می
بخشد چه در اینصورت زبان عبد کوتاه
شد و زبان معبود شد که اشرف و اطول است
و بعضی تطبیق میان این دو حدیث باین
روشن کرده اند که من عرف الله بالصفات
طال لسانه فی بیان الصفات و من عرف الله
بالذات کل لسانه فی بیان معرفة الذات
باینمعنی که ذات را نمیتوان شناخت یعنی ذات را

ذات را بپرورش صفات نمی توان شناخت
و در مواضع دیگر لسان الغیب اشاره
باین معنی فرموده در پس آینه طوطی صفتم
داشته اند آنچه استاد ازل گفت میگویم بارها
گفته ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه
بخود می پویم من اگر خارم اگر گل چمن آرائی
هست بهمان دست که میپروردم میرویم
عیبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش بر جفای خار هجران
صبر بلبل بایدش ای دل اندر بند زلفش از
پریشانی منال مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش

نازِ یاران نرگس مستانه اش باید کشید این دل
شوریده گران جعد کاکل بایدش مقصود ان
این امثال این اشعار بصحبت سالک راه
حقست که باید هر مکروهی که در راه
طلب باو میرسد بدان صبر نماید بلکه آن
این راه را گل باید دانست چه هر گاه با
عنان بواسطه پنجروزه صحبت گل سالها
در ان محنت کشند از خار همراه چون بلبل
صبور باشد سالک راه حق بواسطه نعیم
مقیم و حیاة ابدی گنجایش دارد که محنت

که محنت مکروهات و پستی و بلندی های
این راه را بر خود هموار نماید بلکه بر وقوع
مکاره چندان صبر نماید که ملایم طبع او
رنج و راحت دان چو شد مطلب بزرگ
کرده کلک تو بنای چشم کرمت نیست بر لوح دلم
جز الف یار چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
یعنی لوح دل من صاف از اغیار است
که بجز مجلای جلوه ظهور احدیت
که الف عبارت از اوست چنانچه از
حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی

ابن ابی طالب مرویست که الالف
لسان بها ذات الاحدیه وچنانچه اصل
جمیع حروف الفست چه اکر الف را کج کنی
دال میشود وهم متعین بتعینات جمیع
حروف میشود ذات احدیت اصل جمیع
مخلوقات است وظهور اینمعنی بعین
الیقین است چه هرکاه نشترا بقلم
شبهی مثلا راست بر صفحه کذاری الف
است و اکر از سر هر نشتر قلم بی
بکردانی ب وج و دال است وعلی هذا
هذا القیاس حاصل اینکه میکویند
که حق تعالی اصل اشیاست یعنی اصل
جمیع معلولات است میفرماید انکه
استاد ازل چیز دیکر یاد نداد بغیر
الف قامت دوست وابن موهبتی است
عظمی وعطیه ایست کبری لطیفه سنی عشق
اند ادمی وپری ارادتی بنمانا سعادتی ببر
یعنی علت غائی ادمی وپری وسایر
موجودات بمقتضای کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

عشق است بی اراده تمنا و سعی کی کند
بعلت غائی ایجاد کائنات بر سی چه
فعلی که علت غائی بران مترتب نشود ود
رحقیقت وجود و عدمش علی السویست
عشقست و بس که در دو جهان جلوه می‌کند
که در لباس شاه و که از کسوت گدا پس هرگاه
سعی نمودی خواهی رسید والذین جا
هدوا فینا لنهدینهم سبلنا ؛ رب یکه شاهد
گفت این نکته که در عالم رخساره نکس ننمود ان
شاهد هرجائی یعنی سر این نکته را باکه توان

توان گفت که باور کند که هیچ ذره از ذرات
عالم نیست که از جلوه جمال ان ذات مقدس
خالی باشد مع هذا ان نظر همه مخفی پو
شیده است سبحان من ظهر فی بطونه
و بطن فی ظهوره بر هر چه بنگرم تو پد
یدار بوده ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده
بدانکه اهل آفاق که دعوی رویت میکنند مصرع
حتی در دنیا بدون در مرا مجالی میخواهند
مثل شمس در شمس یا بنا در نبا والا
بعینها شعری کسی قائل نیست که رویت جمال

صرف ممکن است نه بهمین چشم در آخرت
بعینه جهند و بعینه مقابله بسبیل خرق عادات
با آنکه مذهب اشعری باطل است بعقل
و نقل پس هر بیتی از لسان الغیب که دلالت
بر رؤیت و امثال این دارد مراد رؤیت د
ر مظاهر است ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس
تو نیت کرد که در حسن تو چیزی دید بیش از طور
انسان الخ این کلام خطاب با حضرت سید کائنات
و خلاصهٔ موجودات است که بمقتضای لولاک
لما خلقت الافلاک علت غائی کائنات است

کائنات چه نور مبارک آنسرور از
جبین حضرت آدم ظاهر و درخشان بود
یعنی ملائک در سجدهٔ آدم نیت زمین
بوسی تو کرده‌اند که مظهر و مجلای حق سبحانه
و تعالی بجمیع اسماء و صفات که در حسن چراغ
تو معنی مشاهده نمودند که خارج از طور
انسانی و بیرون از حوصلهٔ ملک و ملک
بود پس در حقیقت ملائک سجده حق سبحانه
و تعالی از قبله حقیقت محمدیه صلعم نموده اند
و لسان الغیب باین معنی در غزل دیگر اشارت نموده

نموده ٭ دلبربائی اگر خود سرامد بی چه
عجب ٭ چو نور حسن تو بود از اساس
عالم بپاش ٭ عکس روی تو چه در آینه
جام افتاد ٭ روی باصطلاح اهل عرفان
عبارت از ذات من حیث هی حضرت و
جود مطلق است که جمیع ذرات در پرتو
نور او مضمحل اند بلکه مندرج و مندمج
وخنده می عبارت از انبساط و شگفتگی
حال عارف مست یعنی نور آن ذات که در آینه پیر
جام قلب عارف افتاد از تابش نور آفتاب که

[illegible]

که بحرص قمر بنا بدان عارف از غایت انبساط
که خود را لبریز از نور دید بلکه عین آن نور
مشاهده نمود در طمع خام افتاد و پنداشت
که آن نورانیت از ذات خودش ناشی
شده از این جهت در طمع خام افتاد و انا
الحق گفت چنانچه مولوی میفرماید
چون پری غالب شود بر آدمی گم شود از مرد وصف
مردمی هرچه گوید آن پری گفته بود زین سری
که زان سری گفته بود چون پری را این دم و قانون بود
کردگار آن پری خود چون بود آدمی رفته پری خود

اوشده ترک بی الهام ونازی کوشده چنین
بجهد ایده نداند یک لغة چون پری راهست اینداست
وصفت پس خداوند پری وا می ازبرای
کی بشدش اخر کی وانا این تقاولست کرانا
الحق عارف نزد عرفا کفر نیست روا باشد
انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی
ان انکه فعل حق است وانا الحق فرعون
کفر وطغیان است ان انا را رحمة الله ا
محب واین انا را لعنة الله در عقب ولسان لعنه الله
الغیب در این شعر اشاره فرموده در

دو سرای انا الحق تو بو الفضول زوند یکی قبول وی
رشد این چه بو العجب است بهار شرح تو کرد در جمال
فصل بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب یعنی
بهار دل احیای افسردکان دی شارح جمال
تو است ومبین نفس رحمانست ونیک
عالم عبارت از انست وبهشت در هر باب
بذکر خیر وجمیل تو مشغولست اما دیده
بیدار ساکنان کشور غفلت کرد وهم
زره مشاهدات وتجلیات انوار جمال
حضرت لایزال مینماید وچشم کرفتاران

ظلمات طبیعت که بر پروای دواعی هوا
و هوس پیوسته در خواب غفلت از
چنین مشاهده های بی نصیب است
با غیبت جهان زعکس روی حرم دل آنکه در
مقدس مطهره تماشا است امید از بواطن حضرت امیر المؤمنین
است که کلب آستان آل محمد المدعو بشاه
محمد و سالک راه هدی احمد الحسینی العبد
المولی از این تماشا محروم نکردد و دیده
پر غبار کثرت ایشان از سرمه توحید مکحل
کردد یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن تو سلیمانی

تو طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست
احمد الحسینی الهندی دل زین کو اگر بودان همم
دارم از بهر ماه پیکر خویش کل حزب بما لدیهم
خوانده در بیاض دفتر خویش کر نفهمیده بتر و بس
از این باش حرز زخوض کو شر خویش ماه رخ [illegible]
یار و مهر علی کوشوم کو بکیر دامن سر خویش هر دم کشف
معنی دیگر است دارم این هم زنور کوهر خویش
منم آن احمد که در ره عشق آتش افروخته زکوهر خویش
و مضمون آن کلام بلاغت انجام اشاره
است با نچه مروی است بسند صحیح از امام

جعفر صادق که العبادة ثلثة قوم عبد الله
طلبا للثواب فتلك عبادة الاجراء و
قوم عبد الله تبارك و تعالى خوفا للعقا
فتلك عبادة العبد و قوم عبد الله
عز و جل حبا له فتلك عبادة الاحرار
و لسان الغیب مکرر از روی مقام ثالث
نموده و ان مقام اول و ثانی منحرف بوده
چنانچه فرموده است از در خویش خدا را
ببهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان
ما را بس تو بنده گی چو گدایان بشرط مزد مکن که

که خواجه خود روش بنده پروری داند ماجرا
کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد
و بشکرانه بسوخت یعنی مردم چشم من پرده
چشم مرا کرد و شائی تابع اوست بلکه
الت روشنائیست بجمال عالم آرای تو از
خود سلب کرد و دور نمود چه وقتی که
تو در نظر جلوه گر نباشی چه فائده از نور
بصر و بشکرانه بسوخت از این جهة که غیر
ترا مشاهده ننماید و این نعمتی است عظیمی
که دیده جز بجمال تو تعلق نگیرد تا نه بیند چشم

یوسف دیده روی دیگری بی پردهٔ غیرت فضا بریدهٔ
یعقوب بست واز این جهت صد قرداست حت
کرد سم زمان قد بست چرا که در زمان ملشید
قائم مستحق نبود تصدیق هر کس قبول
آتش ظاهر ملشید وان صد قرملیوحث
چنانچه در حکایات هابیل و قابیل مسطو
راست پس اشاره است که این تصدیق امروز می
نیست چنانچه مولوی الجندده ماجرای و معشوق امروزی
نیست هرچه آغاز ندارد نه پذیرد انجام و یحتمل
که باصطلاح فارسیان که تعظیم آتش می نموده

می نموده اند از جهت پرستش نمو‌ئی که آتش
پرستان بدند همه بنده خاص یزدان بدند که آتش
دران عهدشان قبله بود ازان هر کسی احترامش
نمود این همه عکس امی قرندل مخالف
که نمود یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
ضلاله یعنی این همه آفات کرد را فاق و انفس مشا
هده ملیشود یک فروغ رخ ساقیست و
یکتجلی از ذات الهیست که در مرات قوابل
جلوه گر شده از قبیل آفتاب که بشبابکی
که از شیشه الوان ساخته باشد تابه

[illegible]

که بلبنود افتاب اصلا لون ان بنظر نمی
اید همین که بلب پرتو افتاب بدان تابید
هر قطعه بلونی و شکلی در نظر جلوه گر شد
منزه و تو عارض ذات وجود هم مشبکهای مشکوه
وجود هم زهر شمشیر غمش رقص کنان خواهم رفت
هر که شد کشته او هست سر انجام افتد یعنی در
شداید و مهالک جابر ملکه شاکر و فرحناک
باید نسبب چراکه زندگی جاوید که بقای
بعد الفنا است ثمره شجره طیبه صبرات
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله
چو پرده دار بشمشیر میزند همه را کسی مقیم حریم حرم
نخواهد بود راز درون پرده چه داند فلک
خموش ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست بس
چون فلک قطع رشته عمر هر کسی نشته شمشیر
جوران میکند هیچکس مقیم حریم نخواهد اهل
بود که کل شیء هالک الا وجهه بیند در
اینصورت هر صورت که رخ مینماید
شادمان باید بود وان درون کار کله

نبايد كرد و اين معنى در جائى فرموده
چه جاى شكر و شكايت از نقش نيك و بدست كه بر
صحيفه هستى رقم نخواهد ماند دامن كشان همى رفت
در شرب زر كشيده صد ماه روز رشكش جيب قصب
دريده شرب بكسر شين معجمه و سكون راء با
اصطلاح عرف سابق دو يال دو نار را
گويند عزت عشق ازين همه خاصان به برده كه گاه
عشق در رهمن عام افتاد يعنى استيلاى عشق
بمقتضاى من عرف الله كل لسانه زبان
خاصان كه عبارت از عارفان حقند بريد

حقند بريد از حيثيت آنكه مى بينند عموم
اشياء در تسبيح حقند و ان من شئ الا
يسبح بحمده و نميتوانند بيان اين معنى نمودن
كه چگونه در همه ذرات جلوه ظهور يافته
چنانچه بعضى از عرفا گفته اند حق بر عروس
جمله ذرات مستوريست اين نكته ياد گير و بسى سر نگاه
دار و دو دليست كه ظهور پرتو حق بر اشيا
عبارت از اين باشد كه مظهران نوار اند خواجه
محمود دهدار در شرح فوائح الجمال كه رساله ايست
از شيخ نجم الدين كبرى ميفرمايد كه هر نان

نفس رحمن که نور وجود مطلق فیاض است
از غیب هویت بر اجزای این عالم فایض
میشود و چنانچه فیضان حیات از روح
بر اجزای بدن و چون اثر حیات در بدن
حیوانات اظهر است از اثر فیض نسبت باجزای عالم ان
عالم ایشانست که در هر نفس از حیوانات ذکر هو
ظاهر میشود پس حیوانات جمیعا در هر نفس
بذکر هو اشاره بذات مطلق است مشغولند
لیکن علم بعلم ندارند و ظاهر پاس انفاس
عبارت از ایشانست که براین مطلع شوند و دو

و دو دنیست که حکما میگویند که ممکن چنانچه
در حدوث محتاج بعلت است همان فیض
نفس رحمانی را خواهند که عرفا میگویند
اما تسمیه مختلف است حکیم سنائی ره کلها و مراد
از این بیت همین است آنجا که میفرماید
عارفان در دمی دو عید کنند یعنی در برآمدن
نفس و فرو رفتن نفس که متضمن ذکر
هو است در این صورت عنکبوتان
مگس قدید کنند اشاره بمنصب هنود است
که حبس نفس را موجب طول عمر میدانند

میدانند و هر نفس کردان دو عید
میتوان کرد قدید کردن مگس که ملاحظه
بقای بینها ست در احتباس نفس
منظور میدارند و بعضی از عرفا می
گویند که در هر نفس دو عید شاه تجلی
جلال و جمال است که در هر دم بتجلی
جلالی تمام ممکنات از جواهر و اعراض
فانی میشوند و بتجلی جمالی موجود میگردند
اما سرعت حس ادراک آن نمیکند و همیشه
موجود می بیند چه علم قابل دیدن نیست

و اشعری میگوید که عرض را اینجا للست
که العرض لا یبقی زمانین اما وجود جوهر
مستمر است و حکمای معتزله میگویند
که وجود جوهر و عرض هر دو استمرار
دارند نه باین معنی که همیشه هست بلکه باین
معنی که در هر دم موجود و معدوم نمیشوند
چنانچه صوفیه در جوهر و عرض هر دو قا
یلند و اشعری در عرض بر تنهائی قائلست
و در این صورت عنکبوتان مگس قدید
کنند این معنی دارند قایلند و اشعری که وجود

که وجود عالم نسبت بکمال قدرت الهی مکسراست
و عنکبوتا مگس مستمر میدارند تا قدیله
شود اما از آن جا که کمال قدرت الهیه
کرده هر دم می خواهد که با فاضهٔ تجلی
ذات عالی را موجود کند ناچار است که
اولا بتجلی جلالی فنای آن نماید تا بتجلی
جمالی ایجاد آن ممکن باشد والا تحصیل حاصل
خواهد بود و که همه افعینا بالخلق الاول
بل هم فی لبس من خلق جدید بعضی عرفا بشاره
باین معنی کرده اند   در بیان ابیاتیکه

ابیاتیکه ایضاح آن موقوف بر توضیح اصطلاح
اهل تصوف است و بعد از اطلاع بر آن معنی
پردهٔ خفا بر چهرهٔ مقصود میگشاید و دیده
معنی عالی ظهور می بخشد عیب بیدلان مکن
لب را بیدا بگیر برست که کنار دیگری بر تو بخواهد پسند
نوشت مضمون که همه و لا تزر وازرة
وزر اخری مبتلا مباشد مذاکر نیکم و کر بد تو برو خود را
باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
اشاره است بحدیث الدنیا مزرعة الآخرة
مشت خاک است تیر پیش که نسبت روشنی از پرتو

روئیت نظری نیست که تشبیهات ناظر روی تو صاحب
نظر است ودلیل کسی که بسوی تو رهی هیچ کسی نیست که ببیند
روی باصطلاح عرفا ذات محتجب من حیث هی
الهویه است که جمیع موجودات در اشعه
جمال او مضمحل میباشند چنانچه در شرح
بیت باین معنی دالست که یبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام یعنی ذات رب تو و
گیسو و زلف عبارت از شئونات و تعینات
واعتبارات ذاتست و چون همه موجودات
پرتو ذات اند ومتکلمین باین عبارت میگویند

میگویند که مخلوق و مصنوع ذاتند پس
عارف فارسی میفرماید که هیچ نظری
نیست که روشن از پرتو روی تو نباشد
چه وجود بمعنی ظهور و روشنی است
وهیچ بصری نیست که بست خاک در تو
بران نباشد اما دولت این نظام مخصوص
صاحب نظر است که اهل توحید اند ودیده
باطن ایشان بمصقله لا اله الا الله وذکر
دوام واکل حلال طیب روشن شده
نه جماعتی که محبوسان چاه طبیعت واسیران

زندان شهوتند رنگ و بوی در سبح سر نیست

که نیست یعنی متعین نیست که متعین بتعین تو باشد

و بعبارت متکلمین موجودی نیست که از

ایجاد تو موجود باشد و در لفظ سر گیسوی

تو اشارتیست لطیف که ذات اقدس در

هر جا که بر تو انداخته خود را در هر مظهر که

ظاهر گشته در پرده حجاب همان مخفی است

سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره

و عارف فارسی مکرر باین شعر بیت اشاره فرموده یعنی این بیت

وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس که در آن

که در آن آینه صاحب نظران حیرانند ز روی دوست

دل دشمنان چه دریابد چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا

ز عشق ناتمام جمال یار مستغنی است باب و رنگ و خال

چه حاجت روی زیبا را مخفی نماناد که رخ و

جمال چنانچه گذشت باصطلاح عرفا

عبارت از ذات من حیث هی هی واحد

حقیقی است و خط و خال عبارت از

کثرت شئونات و اعتبارات است و هر کس

عشق او کامل نیست از مشاهده ذات

در جمیع مظاهر که توحید ذاتی عبارت

از آنست محجوبست بنا برین حاصل بیت
اینکه از عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی
است یعنی از تماشای ما که مقید تعینات و ازمه
اعتباراتیم جمال یار مستغنی میباشد چه
نظرهای ناقصان مقصور بر ابرو زلف و خال
وخط گشته است و روی واحد حقیقی
یعنی ذات او را استغنا و بی نیازی از
جمیع اعتبارات و تعینات است و این
بیت اگر بر معنی ظاهری مجازی حمل
شود باز در غایت لطافت و حسن و نیکو

و نیکو نیست چه عاشق از خصوصیت
خال و خط و جمیع جزئیات حسن او
غافلست چنانچه مشهور است که مری
دی را محبت زنی بدرجه اعلی که عشق عبارت
از آنست رسیده بود هر شب بقصد
دیدن معشوقه از دجله چنان میگذشت
که پای او تر نمیشد بعد از آنکه شعله شوق
او کم بسبب سبل بدحی بود فرونشست
اتفاقا نظر او بر خالی که بر چشم معشوقه بود
افتاد پرسید که این خال کی در چشم تو هم

کرمن هر کرزند بدم معشوق درجواب
گفت بعد از این دانسته بعد از این آنا
دجله کنه رمکن که بیم هلاکت تو خواهد
بود چون شبی بکنار آب رسید غافل
از این معنی که شعله شوق آتش محبت کر
موجب سکر روحی و مانع غرق در آب بود
فرو نشسته است بعبارت معهود بر آب زد
که بکنار رد گذرش در کام نهند اجل افتاد
و در آب غرق شد مرد را شود در چمنش
نغمه کش هر بهاری که بدنبال خزانی دارد یعنی

یعنی مرد خردمند در چمن دنیا که دم سردی
دیماه خزان از پی دارد خوشحال نمیباشد
چنانچه شخصی بحکیمی گفت که لذت دنیا را
بقائی نیست بعد ضرورت از او بر باد
حکیم در جواب گفت که مراد از امر غیر باقی
اصلا التذاذی نیست دنیا بعینه او چه
حباب است هیچ پوچ بوچ چلست چون در
بود چون شکست هیچ و عارف کلش بشیراز مکرر
با این معنی تصریح کرده هر کرا خوابگاه آخر
مشتی خاک است گو چه حاجت که بر افلاک

ابوانرا نقد بازار جهان بنگر وازار جهان کر شمارانه
بس لین سود زیان ما را بس زمانه هیچ که باز نبخشد
ستانه مجور سفله مروت که شیئة لا شئ نوشته اند
جنة الماوی که هرکه عشق دنیا خرید وارن بوی برابر ان
فاش میگویم واز گفته خود دلشادم بنده عشقم و
ازهر دو جهان ازادم بنده عشق کدفی الحقیقه
پادشاه صورت و معنیست از آن روی کر
مقید بهیچ قیدی نیست و محبوس بهیچ مرتبه
از مراتب تعینات نمیباشد واز سلسله قید
نشانتن فارغست چون فرحناك ودلشاد

وازاد نباشد کرد ربند کمنست کرکاینات
در تحت تصرف او بند چنین بند کی بهترهمه
ازادیست چنانچه در مقطع غزل اشاره
باینمعنی فرموده حافظ از جور تو حاش که بناله روزی
من از آن روز که دربند توام آزادم پس از اینجهت کر
مقید بهیچ قیدی نیست ازاد است واز اینجهت
کر همه را مظاهر و مجالی ان جمال میداند با همه
است واز آن روکه همه از اوست از آن همه است چنانچه
املح الشعرا شیخ سعدی رحمه الله فرماید بجهان خرم از آنم
که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازاوست

غم و شهر ب عارف چه تفاوت دارد ساقیا
بر بهشت در ان کاین غم از روست سایه معشوق اگر
افتد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق
بود این بیت اشاره است بحدیث قدسی کنت
کنزا مخفیا در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی خرقه جائی
گرو باده و دفتر جائی مقصود از این بیت اینکه سالک
باید در راه طلب هیچ چیز را سد راه مطلق
نداند بهر چه از دولت و امانی چه نشت ان
نفس چه دنیا بر تخصیص حجب و حائلی که عبارت
از مراتب فضل و کمالات ظاهر نسبت و خوبی

وجودی و خود ستائی بهر طریق قیدانست
زنجیر اگر طلا بود هم قیداست چه ادمیرا
در راه طلب هیچ حجابی بزرگتر از هستی
و هیچ سدی برتر از خود پرستی نه ساغر
عشرت جز بدست بیخودان ندهند و افسر
دولت جز بر سر بی سران ننهند هر سررا
در خور است کلاهی داده اند افسر بوالکان همه
باشد بهامون افتاب مراد از دیر مغان
چنانچه در بیان اصطلاحات عرفا قبل از این
مذکور شد اولین مقام طلب است و شیدائی

والله و خیر نیست چه در اول وهله سالک
نمیداند که مال کارش بکجا خواهد انجامید
و خرقه عبارت از زهد و ستر است که
ظاهر پرستان معایب درونی را بان
میپوشند در دیدهٔ ظاهر بینان در مزش
سیر و سلوک خود را در کمال دیده وانمایند
و موجب استجلاب اعراض فاسده خود
سازند و دفتر کتابت از علوم رسمی و
دوکان خودفروش و مراتب ملائی و علم
ظاهر نیست که حجاب روحانیت باشد از حجاب

[illegible]

از حجاب جسمانیه و ظلمانیت مثل فسق لراقمه
معرور فضیلت ار خدا باشد دور زنجیر که از طلا بود هم
قید است و عرفا در اینکه رفع حجاب بدو حجاب
ایشان ظلمانیست تشبیه باین روش کرده اند
که هرگاه باغی در نهایت لطافت مشحون با
نواع گل و ریاحین و انهار بوده باشد و
دیواری بکثافات الوده سد مشاهدهٔ چنین
باغی باشد بخاطر هر کس میرسد که این سد را
باید از پیش برداشت تا انهمکان دلگشا همیشه
در نظر باشد اما اگر دیواری مطلا و مرصع

که خطوط بسیار خوش بران نوشته باشند
وسالهای بسیار راسته دالان بدایع نگار و
هنرمندان فضایل شعار هنر خود دادران
دیوار بکار برده در این باب ید و بیضا نموده
باشند که بحسب مثال مانند فضایل ظاهر است
حجاب باشد هر کس از سر آن نمیتواند گذشت
و چنانچه دیوار کثیف مانع دیدنست این د
یوار مرصع نیز مانع مشاهده و باعث حرما
نست اما همتی باید که از تکلفات ظاهر آن
چشم پوشیده در تخریب آن کوشد ماحصل معنی

معنی شعر اینست که در مراتب سیر و سلوک
مثل من آشفته حالی بشرط اعتبار کوئی
نیست که بیکبارگی از نوامیس ظاهری گذشته
و بالکلیه اقبال بصوب مطلوب نموده از خرقه
که سبب عیب پوشیها است خود را مجرد
ساخته و فضیلت ظاهری که سرمایه مباهات
و دست آویز مفاخرت ناقصانست یکبار
گذاشته از هر چه مایه عجب و تکبر و خود
پرستیست وا پرداخته باشد اللهم ارز
قنا متابعة الصدیقین بحرمة محمد و عترته المعصومین

دلی که اینرش هیئت غباری دارد از خدام طبیعی
صحبت روشن رائی بدانکه دل که عبارت از قلب است
و مراد از او نفس ناطقه که تعلق با انسان دا
رداست و از او عقل انسانی میگویند کما
قال الله تعالی ذلک لمن کان له قلب یعنی
عقل و آن جسم صنوبری که محل روح
حیوانیست که عبارت از بخار لطیف
لطیف که از صفوه و زبده اخلاط بهم
میرسد و نفس ناطقه که تعلق بدل دارد
بواسطه روح حیوانیست و باین اعتبار آن جسم

جسم صنوبری را دل میخوانند و بجهه آنکه
هر زمان تقلب بحالی دارد از او قلب مینامند
چنانچه در حدیث است که قلب العبد بین
الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف
یشاء القصد نفس ناطقه انسانی را تعبیر
بدل میکنند و میگویند که فلان مرد صا
حب دلست یعنی از آلایش جسم و جسمانی مبرا
و از شوایب مادیات معراست بدانکه معلو
علم نفس ناطقه است نه آنکه علم از خارج داخل
او شود بلکه مثل چشمه ایست که هر چند بکاوند

ابن ناوون یاده برابه وافلاطون وارسطو
و دیگر حکما تصریح باین معنی نموده اند وافضل
المتاخرین بابا افضل کاشی نیز در رساله
خود ذکر کرده که بسا مردان که در راه طلب
خون بها خوردند و رنجها کشیدند و از عالم
معنی بوئی نبردند بسبب اینکه علم را بیرون
از خود طلبیدند وحال اینکه معدن علم در
نزد ایشان است لی مظهر انوار الهی که توئی
لیس اینه جمالش هر که توئی بیرون ز تو نیست هر چه
در عالم هست از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی حاصل

حاصل انکه نفس ناطقه که مقتضای و نفخت
فیه من روحی است نشاه تب و بسبب انغماس
در غواشی جسمانیات و شوب با ظلمانیات
وانهماک در شهوانیات و لذات حیات
جسمی غبار ظلمت گرفته و زنگ کدورت
بر او نشسته از خدا محجوب روشن رائی
را یعنی او را بخدمت پیر کاملی را میطلبد
که بمصقله ریاضت و تصفیه مجاهدت
زنگ کدورت از وی بزداید یا رب تا
حقی که باطل نه برد یا بر هالی که زنگ ز دل بزداید

با تصفیه که زنگ از دل ببرد چه در سیر و سلوک
هیچ همدمی بهتر از پیر کامل نیست پیر کامل
را تشبیه کرده اند بحوضی که متصل بدریاست
و شخصی که دل طی بان بنزد بهم رسانده مثل
حوض است که آب قلیل خود را متصل بان حوض
که متصل بدریاست نماید که هرگاه
دریای فیض متموج اید سرایت بدان
حوض نماید و بعضی را اعتقاد اینست که
بدون مرشد کامل طی این طریق ممکن نیست
مثل آنکه شخصی هرچند از فضلای عصر

و وحید زمان باشد اما بدلیل خود را
از بیابان مکه به بیت الله نمیتواند رسید ساء
مگر به سبیل ندرت من بسر منزل ان زندا
نه بخود راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم و بعضی
از اکابر در رسایل خود چنین فرموده اند
من لا یعرف الا بصحبة شیخ مرشد او استاد کامل و
همدان همدانی در بعضی رسایل میگوید لعلک
تقول فما السبیل الذی یجب علی العاقل سلوکه
حتی یتمکن من الایمان بالنبوة فنقول سبیل
من الاذواق لمن فی السر من مجالسة اهل الذوق

حتی تحصل غرضه والمراد باهل الذوق
اقوام طهروا بواطنهم عن دنس رذایل الاخلاق
حتی فاضت علیهم من لطایف الحق ما ینجلی
عند العیان و در فصلی دیگر میفرماید انه لابد
للطالب ان یتفرغ بالکلیة و صرف قلبه للخلوة
و اصل منهم فنی فی الله و بقی به حتی اذا
افنی عمره فی الخلوة احیاه الله حیوة طیبة
مخفی نباشد که جمیع سلسله منتهی بخلیفه بلا
فصل سید کاینات اعنی اسد الله الغالب
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع میشود و مذهب

و مذهب حق امامیه این است که خوارق
عادات از پیروان و محبان حضرت ائمه صلوات
الله علیهم صادر میشود چنانچه فرید الدهر
و وحید الزمان سلطان المحققین و برهان
المدققین الذی لم یسمع بمثله فی الادوار
و لم یر من یروی شبهه عین فی الاعصار آیة الله
العظمی و کلمة العلیا نصیر الملة و الدین
در تجرید العقاید که موشح براهین عقلیه
و مؤید دلایل نقلیه ساخته است در مذهب
حق امامیه نقل فرموده که این فرقه

محقق خرق عادات بر غیر معصوم جایز
میدانند و کسیکه منکر این باشد انکار
نص قرانست که کلما دخل علیها زکریا
المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی
لک هذا قالت هو من عند الله والله یرزق
من یشاء بغیر حساب و هم چنین قصه آصف
ابن برخیا وزیر حضرت سلیمان علی نبینا و
علیه السلام که با وجود مسافت چندین
روزه در حضور او ردن تخت بلقیس مثل
حضرت عرض نمود کما انا آتیک به قبل ان یرتد

الیک طرفک این هر دو برهان قاطعند
که خرق عادات از صالحین است اگرچه معصوم
نباشد جایز الصدور است و هر کس او را
دو روزی تصفیه و تجلیه اگرچه هم به سبیل
اتفاق باشد دست بهم دهد حدس درست
و رؤیای صادقه در خود ملاحظه مینماید
لیکن هر کس عبادت بطریق عادت مینماید
با او بطریق عادت معامله مینمایند و هر گاه
کسی در عبادت خرق عادت کند چنانچه
سلطان ابراهیم ادهم کرد برای او خرق عادت

میکنند و رزق او بطریق خرق عادت

میرسد چنانچه در بیابان مکه بی زاد و
راحله قدم نهاد و آب از چاه بدلو و رسن
از برای او بالا می آمد در این درگاه اجر هیچ
کس ضایع نمیگردد بقدر آنچه فرمان بری فرمان روا گردی
و حکایت مشهوری که در آخر اصول کافی مذ
کور است که حضرت صادق آل محمد صلعم در وصف
او فرموده که از عبادت و ریاضت حالش
بمرتبه ایست که هر ماه یکمرتبه از سنگ بچاه
می آورد و دلیل این معنی است که خرق عادت
از صالحین امت صادر میشود و اگر چه

چه بر منصب عالی ماست مشرف نباشد
وهم چنین از حدیث دیگر که انس و از شخصی
سؤال نمود که چگونه صباح کردی عرض کرد
که چنان می بینم که گویا اهل جنت متنعم در جنت
و اهل نار معذب در نار اند و صراط و میزان
را معاینه می بینم که فی الحال از حضرت فرمودند
اگر دعوی او باطل بود بایست رد فرماید
تصدیق آن حضرت حجت است و بعضی از معتزله
که منکر خرق عادت از غیر انبیا میباشند
و شرذمه که میگویند از غیر معصوم جایز

[illegible]

الصدور نیست والا معصوم بغیر معصوم
وامام بغیر امام مشتبه میشود این جماعت
ربط باحادیث اهل بیت ندارند و در بند امامت
نداشته اند که خرق عادت از همه کشان مطبخ
حضرت و دربانان ایشان صادر میشود
چنانچه در این اوان المولی الاعظم الافخم مولانا
محمد باقر خراسانی نوشته بخط شیخنا بهاء
الملة والدین که در رد جماعتی که منکر این بوده اند
که باین همه کش مطبخ حضرت صادق آل
محمد صلعم و معروف کرخی دربان حضرت علی ابن موسی

موسی الرضا میبوده اند بدلیل و برهان
ثابت کرده اند که از خادمان و صاحب حالان
غیبیه و مقامات عجیبه بوده اند و هر کس
فیضی دارد از باطن حضرت است و آن
انجا بحضرت امیر المومنین و از آن حضرت بسید
کاینات و از انجا بمبدء اعلی منتهی میشود
چنانچه حضرت امام رضا ضامن ثامن علیه
التحیة والثنا در عیون الاخبار میفرماید
کلامنا کلام جدنا و کلام جدنا کلام الله
بابی متصل ما من مضی است جلیل القدر

قال الله تعالی واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات
فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال
ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین
از جمله علامات منصب امامت انست
که باید امام علم ماضی و مستقبل و علم ما یحتاج
الیه امت داشته باشد و فصل الخطاب
باشد یعنی زبان جمیع طوایف حتی وحوش
وطیور بداند و محدث باشد یعنی روح القدس
اجال وارزاق و منایا و بلایای انسان
بخدمت انسرور اعلام میکرده باشد چنانچه

تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم
من کل امر اشاره بانست و کتاب علی که
عبارت از صحیفهٔ ثلث که حضرت رسول
بخصوص حضرت امیر المومنین اعلام فرموده
مصحف فاطمه ع که عبارت از کلامیست
که بعد از وفات سید کاینات روح القدس
بان حضرت القا نموده وان سیده بزبان
قلم حضرت امیر علی ع داده این هر دو نزد او
باشد و مصحون ازینها در متولد شده باشد
وعلم جدید هر شب جمعه از مبدا فیاض

بوساطت روح القدس بایشان نمیرسیده
باشد وابنها وغیر ذلک از علامات
اما مستشرحا چند در کتاب مجید کافی مسطورات
نه همین حرف عارتها که کار در بان ایشان است
خاصیت امامت چنانچه در کتاب معتزله فهمیده اند
مقصود از این تطویل آنکه طریقه حقه عرفا
رضوان الله علیهم اجمعین موافق مذهب
حق اثنا عشر است و سنی و سایر فرق مخالفین
بر شبه عالیه رسالت نمیرسد و صاحب قلب
سلیم نخواهند بود بلکه در دنیا قلب سقیم

سقیم و در عقبی عذاب الیم و درک
جحیم خواهند داشت و جمعیکه خلاف این
فهمیده است اند و پندارند که طریق عرفا
طور مخالفین است از کم تتبعیها و عدم اد
راک است عیب کم گو بنده الله را متهم کم کن بدزدی
شاه را حسودی کی اهل علم مگو که خطاست سخن
شناس نه دلبرا خطا اینجاست کار پاکان را قیاس از خود
مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر شیر اللهم احفظنا
من التعصب والعناد بحرمة محمد وآله الامجاد
حرها الستة لم از دیده بدامان که مگر در کنارم بنشنند

سهی بالائی بدانکه صدور در افعال
اختیاری از عبد چهار چیز باشد
اول تنفع یا دفع مضرت دویم خواهش علم ۲
که مشیت گویند سیم اراده و فرق میان
خواهش که مشیت را گویند و اراده ظاهر
میشود در درون صوم واجب از برای
که هست که خواهش هست و اراده خوردن
نیست چهارم حرکات عضلات و اعضای غفلات ۲
از فعل و امور چهار گونه یک دیگر مرتب
است و چون سالک تصور نفع که وصال

که وصال مطلوب حقیقی باشد و سهی با
لا بر ادراک نادستاندن عبارت از آنست
نموده است ابیات که مصیفرماید که چون
نهال گلشن وصال آب جویبار دیده ان
می خورد از این جهت که من ملازم خود را
بر کریه نهادم که شاید ابی بر روی کار آید
چنانچه در موضع دیگر میفرماید کشتی تا به بیاور
که مرا از رخ دوست گشته بر گوشه چشم از غم می دریائی
و این بیت تاکید معنی سابق میکند یعنی
اینجا از باده معرفت بیخود کند که مرا یکی

از غرقات مهالك كثرت بساحل وحدت
رساند كه جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلين بخودی ناز خويشتن وارهاند
وجود قطره با دريا رسانم يعنی هرجا از خواص
من براهی ميروم چنانچه كشته هر گوشه
چشم من از غم دل در بلای اشاره بايست
كه مرا يكباره بسبب جذبه و بيخودی از اين
غرقاب كثرت وارهان و بساحل وحدت
رسان كرده ام توبه بدست صنم باده فروش
كه ديگر مى نخورم بی رخ بزم آرائی يعنی در شرع

در شرع و طريقت بدست واصل كامل
كه از باده می معرفت سرخوش است
و ديگر اينرا از سرجوش مى معارف تر دماغ
ميسازد توبه كرده ام كه سر معرفت جای
آشكار نكنم مگر وقتيكه بزم آرائی بوده
باشد يعنی سخن فهميكه صاحب درد
باشد و چاشنی اين باده بكام جانش رسيده
باشد زيراكه اسرار ربانی و معنی ارجمند
بنا اهل گفتن ظلمست قال علی عليه السلام
لا تعطوا الحكمة غير اهلها فتظلموها ولا تمنعوا

عن اهلها فظلموها و ناظر بر این حدیث
مشهور است لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان
لقتله و لکفره سبحانی نگردی در ره عشق زنان جمله
مرعانرا چه دانی بو در ایه محوی حسن سکندر مقام
اب حوا را چه دانی تو را با مخمل و اطلس بود کار
قماش کلفت را چه دانی ترا نشکسته در پا نوک خاری
عیار نیش مژگان را چه دانی ولسان الغیب
مگر این معنی را فرموده پیر میخانه چه خوش
گفت به دردی کش خویش که مگو حال دل سوخته با خامی
چند باده عمر مگوئید اسرار عشق و مستی با بی خبر بمیرد

جز بمیرد در درد خود پرستی احمد الحسینی گوید
هر سر نا که از سر وحدت بنده بود هرگز نکفته رمز خفی
پخته ها را این بزم عشق و خلوت انس است ساقیا خوش
خوش گردش است دور بنداز جام را آنکه پخته است مزد
با دم عشق شیخ اگر زهد فروشد خام است تر این نکته
مگر شمع برارد بزبان ورنه پروانه ندارد سخن پروائی
بدانکه سلطان عشق را دو جهت است از جهت
عاشقی مقتضی اختفا و بطون است و از جهت
معشوقی و حسن مقتضی ظهور کما کنت کنزا
مخفیا الحدیث نکو بود تاب مستوری ندارد

چو در بندی سر از سوزن برارد / بهمه حال وقتیکه
عاشق با معشوق متحد باشد یعنی عاشق
برنگ معشوق براید مثلا اهن در اتش
که حلق اتش گرفت هرچه عاشق میگوید حقیقتا
معشوق گفته چنانکه گل بلبل زبانی شنوی
گل گفته بود گرچه ربلبل شنوی والا کجا بلبل از این
عاشق را ساز و برگ سخن است وازان جاست
که من عرف الله کل لسانه یعنی وقتیکه بزبان للحاله
حق حرف زند این یکی از وجوه توفیق میان
دو حدیثست پس معنی این بیت اینکه مگر

سر عشق شمع بزبان او رود یعنی هرچه عاشق
گوید فی الحقیقه معشوق گفته باشد که
مرتبه اتحاد رسیده که رگ از مجنون کشاده لیلی
و خون زمجنون رفت والا وقتی که عاشق بدین
درجه راه نیافته باشد که مرتبه اتحاد نرسیده
که رگ از لیلی کشاد و خون مثل پروانه
که خون رنگ معشوق نگرفته در مرتبه
کل لسانه مجوس است کجا پروای سخن دارد
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست کز وی و جام میم نیست
بکسی پروای شرطی دیگر از اداب راه سلوک انست

که باید وجه همتش بغیر مطلوب حقیقی
بجائی نباشد تا حدیکه اگر کونین را برو عرض
نمایند نظر التفات بران ننمایند و باید که دست
که شهود صرف مطلوب حقیقی بران صورت
مثالی منصور نیست که آن حقیقت محسوس
ذهنی است کما قال باقر علما الاولین و
الاخرین کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه
فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود علیکم
و لهذا در مصرع دویم معشوق را فرمود
جام می که صورت مثالی دارد و صاحب مقدار است

و صاحب مقدار یعنی متکلم است و مثل
مجرد صرف بی مقدار نیست و هم چنانکه
مراد از جام باده است که درد جامست
آن صورت مثالی است که معشوق باشد
و مراد از می همان نشاه معشوقیست
تا منافی مصرع اول نشود که گفت سخن
غیر معشوق با من میگوئید و در مصرع
ثانی سخن جام که غیر معشوقست خود گفته قاست
میتواند بود که مراد از جام قلب عارف
باشد که محل الاصال می معرفت است

وسالکی را از بند وسلوک دل و دلدادهٔ هر دو
نصب العین اوست تا زمانیکه از لوث اینها پاک
کردد و ظاهر و مظهر و جالی و مجلی در نظرش
بالکلیه مرتفع شود و بجز رنگ مطلق در
پیشگاه خلوه جمالش جلوهٔ ظهور نبخشد پس
هر دلی را از آن حیثیت که دلدار دوست دو
دارد و لهذا غیر معشوق کسی را دوست ندارند

هر داغ تو دارد از نیفزود ختمی در دیده لولی و کرنه بر جو ختمی
جان هم تو نیست ورنه لوی صد بار در پیش تو جان نشنیدی بر سو ختمی
نرکس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج نرود اهل نظر از پی نابینائی

نابینائی نرکس هر چند بصورت چشم دارد
اما در حقیقت از بینائی و بصارت بی نصیب است
هم چنین آدم صورتان که از معنی انسانیت خالی
اند و این جماعة انسان بالقوة اند از باب حبوبی که
سبز کند آنرا کندم میکویند باعتبار آنکه اگر بکمال
خود رسد کندم خواهد بود شعر رباعی بهوائی

کل رخی رحبیب هم چو نرکس همه تن دیده ولی نابینا است
کبرم که مار چوب کند تن شکل مار کو زهر بهر دشمن کو مهره
بهر دوست احمد الحسینی را آهنی برای نور خویش
در بزم دل برای بی برای دل بر خویش میکشته ام کی دانستم

قدر و مقدار و غنچه بر خویش تو که نادیده نام خوب بر
کی شوی آگه از پیمبر خویش منم آن احمد که در ره عشق
آتش افروختم ز آخر خویش وله ندیده هیچ خبری
خوشدلی زاهد که نفس بیع و شرا در جنازه مار سند
اما که پیوسته سنت الهی بران جاری شده که در
برابر محقق مبطلی باشد و در مقابل موسی فرعونی
و در برابر جناب محمدی ص ابو جهلی و ابولهبی
باشد در این چمن گل بیخار کس نچیده ای چراغ مصطفوی
با شرار بولهبی است کار فلک این است که در معرض احمد
بوجهل برآرد که به نقد بر او شد چنانکه جمعی متبع اهل
احادیث

اهل بیت نکرده اند و چند مسئله که از
حیض و نفاس و طلاق انهم نا بخبه حفظ نموده
اند خود را فقیه تصور کرده اند هر جا حدیثی
در مدح فقه و فقها واقع شده مثلا اذا مات فقیه
ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها شیء در شان خود
وارد میدانند و حرفی که از تهذیب اخلاق و
تزکیه نفس از کسی شنیدند زبان بطعن او
او میگشایند که این صوفیست و در کتاب
کافی بابی در مذمت صوفیه مذکور است معنون
بباب دخول الصوفیه عن ابی عبدالله و از حقیقت

غافلند که مدار معلمیت نه بلفظ چه هر کس
که در تهذیب اخلاق و تزکیهٔ نفس و نجات
از دار غرور و استعداد سیر اسوه و سعی کند
و افعال و اقوال خود را نسبت بر نسبت سید
کائنات و اولاد اطهارش منتهاید و او را تبعیت
باید و پیروی حضرت او را دانست چنانچه در کلام ائمه
کسیست مهدی واقعست که شیعهٔ ما کسیست که در اقوال
و افعال پیرو ما باشد نه اینکه بزبان همی
گفته باشد که من شیعه ام و اعمال و اقوالش خلاف
فرموده ما باشد که یقولون بافواههم ما لیس فی

قلوبهم شوند باید دانست که خلفای
بنی عباس که غصب حق حضرات نموده اند
می خواستند که در علم ظاهر شریعت کسی رجوع
بایشان نماید و آثار حضرات محو و منسی
شود چنانچه متوکل عباسی ابو بکر بلالی معلی
نسبت بر یریدون لیطفئوا نور الله ولو کره المشرکون
باینجهة ابو حنیفه و تلامذه مثل محمد شیبانی
و ابو یوسف و هم چنین شافعی و مالک و احمد
حنبل را نصب نمودند که مردم در علم ظاهر شرع
رجوع بآنها نمایند حتی منصور دوانقی بنا

قدغن نموده بود که هر کس که تحصیل مسائل
مینماید هرگاه در نزد امام حنیفه لعنه الله و
تحصیل مسئله کرده یک اشرفی رایج الوقت
ماخوذ بان یافت کرده والا هر کس عبد منت
صادق ال محمد بود یک اشرفی ازاو بگیرند
تا آنکه خلق دنیا پرست از فیض صحبت
جلیله پرستند و در علوم باطن مثل استجابت
دعا و استشفای امراض از قبیل سفیان ثوری
و امثال او را بر پای داشتند و صومعها
و بقعها برای ایشان بنا کردند چنانچه الان

الان کما کان و اینجماعت صوف پوشیده
در صورت اهل آخرت و زهاد خود را
جلوه دادند که مردم در علوم باطن سر ا
انهارا مرجع ساخته بهیچوجه ظاهرا و
باطنا اقبال بحضرات ائمه هدی ننمایند
هرگاه حال بدینمنوال بوده باشد همچنا
صوفی که مخالف حضرات باشد ملعون
الله است چنانچه در کافی مسطور است
سئل عن علی ع عن التصوف قال ع الصوفی
من للبس الصوف علی الصفا و جعل الدنیا

خلف الفقها و سلك طريق المصطفى و الا
فالكلب الكوفي من الف الصوفي چرا مقوله افضل
مسجد ضرار است كه در مقابل مسجد قبا بنا
نمودند و ان ابن حنبل مذمت فقها بسيار
وافعش در احاديث مثل سيأتي زمان على
امتي لا يبقى من الاسلام الا اسمه و لا يبقى
من القران الا رسمه فقهاء تلك الزمان شر
فقهاء الارض خرجت منهم الفتنة و اليهم
تعود و در جامع الاخبار كه از تصنيفات
صدوق است اين معنى وارد است و هم چنين در احاديث

در احاديث وافعش كه وقت ظهور صاحب
الامر اول كسى كه بر جنگ او و فقها باشند بمحاربه آنحضرت
وان حضرت ايشان را در انتهاء بضرب تيغ
خود بدركات اسفل فرستد و شك نيست
كه اين مذمت فقها در احاديث كه واقع
شده انشاء الله فقهاي مخالفند مثل
فقهاي اهل سنت كه متشعب بچهار فرقه
و ساحت بسيار فقهاي اثنا عشريه بعبا
ازين هر سه پاكست و هكذا مذمت صوفيه
كه در بعضى احاديث است مراد همان

جماعتی میباشند که مخالف و مجادل حضرات
بوده اند و بالفعل بخلاف حفظ اثنا
عشریه هستند جمعیکه در اقوال و اعمال و
فروض و سنن کمال پیروی بحضرات ائمه
الطهار مینمایند و همینکه در ذکر دوام و
تطهیر لقمه و تزکیه نفس و تهذیب اخلاق
کوشند ایشانرا صوفی نام گذارند و کمر
عداوت بسته بنزاع و جدال با ایشان
بر خیزند و نزد همه قدح نمایند بهمینکه
دو سه مسئله از کتاب تجاره و معاملات با منفعت

با منفعت فرا گرفته باشیم اگر همه هزار نوع
افعال ذمیمه و مخالفت سنت حضرات
داشته باشیم معهذا تفضیل دهیم خود را
بر جمیع که نام ایشان صوفی کرده باشیم
و کمال پیروی حضرات از ایشان ظاهر ملا
شود بمحض اینکه ما فقیهیم و ایشان صوفی
اینمعنی موافق کدام حساب با کدام انصاف
و کدام فهمیده کسیست با آنکه شیخنا البهاء
الملة و الدین در شرح اربعین و غیرها
تصریح فرموده اند که در اسلام کسی را

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

همه میگفته اند که عالم با فات نفوس
وداع دنیا بوده و تصفیه سر
خود را از اخلاق ذمیمه نموده است
پس معلوم شد که مدح و مذمت از برای
هر دو طایفه واقع شده چنانچه از حضرت
امیر المؤمنین پرسیدند که ما التصوف قال
علیه السلام تاء و توبه و صاد صفا
و واو وفاء و فاء فناء پس مدار بر معنی
و تبعیت و پیروی حضرات ائمه معصومین
است در اقوال و افعال و تسمیه مخلا ۱۲
عنایت

نیست باید عارف بصیر و ناقد خبیر بتلبیسات
شیطانی و پیروی کم مایگان و جمعی که فرس قا
طعی در علم ندارند و حب ریاست و محبت شهرت
کار مشغول به بول کردن در چاه زمزم است
ایشانرا از معنی غافل نموده بصورت اکتفا
نموده اند از راه نروند و بنور علم مستفیض
طریقه اصحاب عصمت را معیار دانند که
هر که باین طریق است او را مهتدی دانند
بهر نام که خواهد بخواند و خلاف آنرا
از اهل خلاف دانند و الانام صوف بعض
دیگری

بستن و ملامت کردن و قفه بر خود
چسبانیدن و مدح نمودن دخل بحث
ندارد چه مدار بر معنی است نه بر نام گویا
باور نمیدارند روز داوری کین همه قلب
دغل در کار داور میکنند قاف و قاف و
های نفیه حروف نورانیت نباشد
تا و صاد و واو و فاء بعضی حروف
نادیده نباشد اما چه سود چو سیه فطرت
چون نه بیند عیب در ظاهر بگو خصم من
به باطن و من عالم الغیبم منکران چون دیده شرم و حیا کرم

برهم بنهند پست فطرت ذهن سیه بخت
بد باطن میزنند آنکه با تو بگفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
والسلام علی من اتبع الهدی لبن خدا شم چه خوش
اه که سحر که میگفت بر در میکده با دف و نی ترسائی
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز
بود فردائی چنانچه سابقا معلوم شد میکند
مقام عشق انسوتر سا انکه هنوز تا نبد بکلی
از او مسلوب نگشته و آنان بدر پیشگاه
خاطرش جلوه گر باشد صبر باید کرد این

سخن مرا خوش آمد که امروزه که بمرتبه کمال
خود نرسیده میگفت که اگر مسلمانی از
این قبیل است که حافظ راست و سایر
صورت پرستان دارند وای از امروز که
بمقتضای یوم تبلی السرائر بطون ظهور یابد
و بازار قیامت قایم شود چه نقاد بصیر
بغیر از نقد نگیرد در بازار العباد اخلاص بسکه
حقیقه مسکوک شده باشد نگیرد زیرا که حقیقت
ظلمت و این ها کوچه گردان شهرستان
مجازند و تجاران مطاع ظاهر ارائی و صناعات

دینار مغشوش و دروغ افزایان دکان
تلبیس فردا اگر پیشگاه حقیقت شود بد
شرمنده و رو بگذ عمل بر مجاز کرده و لفظ
اگر موهم شك در روز قیامت باشد
که لسان الغیب بلکه هیچ مسلمانی در
ندارد و ان قبیل تنزیل عالم و نازل منزله
جاهلست چه ظاهر پرستان که مدار
علمشان بر مجاز و ظاهر است منکر بود
که نقد و قلب اعمال در آن روز و عیان میشود
چنانچه کسیکه ایذای والدی کند با و خطاب

گویا

میکنند و میکویند که این بیت در تو است
بااو چنین حکمی با انکه شک در ابوت او
نیست و این فلیست از فنون بلاغت و
اینکه میکویند که لسان الغیب بیت قابل
مقطع را نکفته بود بعد از انکه بر او اعتراض
کرده‌اند بیت سابق را کران زبان ترها
باشد الحاق ساخت وجهی ندارد و از
قبیل این نظیر است که شیخ نظامی کوید
چو بر در پای دیع بلارک همای کاو لوید کیف چالاک
کسی اعتراض کرد که عیب قاعده نحو بعد

کیف حالک باید مضموم باشد در این صورت
فاید فوه میشود و شیخ در جواب کفت که
کاو نحو نمیداند مقصود از شرح این غزل
بود که سراسر این غزل می و معشوق و دف
و نی و امثال این الفاظ است و نکته شیخ بشوخ
طبع فطن هرکاه دانست که چنین الفاظی
بر معانی جلیله معارف محمول است
اکر صاحب انصاف باشد زبان طعن
نمیتواند کشود و هرچند در دیوان بلا
لسان الغیب از این دست باشد بر معانی عالی

حمل میشوانند نمود قال امیر المؤمنین ع لا
تظن بکلمة خرجت من اخیک شرا و انت
تجد لها للخیر محملا و الحمد لله اولا و اخر
او ظاهرا و باطنا و مصلیا علی محمد و آل
محمد این شرح را جناب مؤلف و مصنف در جا
تالیف بیان فرموده اند بر متتبعان آثار
اهلبیت ع مخفی نیست که مذهب حق چنانچه
از کلام اصحاب عصمت مستفاد میشود
این است که مذهب معتزله مثل مذهب
اشعری باطل است چه مذهب حق اهلبیت

اهلبیت که لا جبر و لا تفویض بل امر بین
امرین پس همه چیز بقضا و قدر الهی است
لا یتحرک ذره ذره الا بقضاء الله و
قدره و نیز در کافی مذکور است که
لا یکون شیء الا ما شاء الله و اراد و قدر
و قضی قال ابو عبد الله امر الله و لم یشاء
و شاء و لم یامر امر ابلیس ان یسجد لآدم
و شاء ان لا یسجد و لو شاء سجد و نهی آدم
عن اکل الشجره و شاء ان یاکل منها و لو
لم یشاء ما اکل و این قبیل احادیث از عترة

ظاهره ایشان است اما چون مشیت و اراده
و قضا و قدر بعضی نیست منافی اختیار
عبد نیست پس اعتراض لسان الغیب گزاف
متبعان آثار ایشان است چه قصور دارد
اگر بگوید همه چیز بقضا و قدر داخل است
با آنکه صوفی هرگاه بغیر یک وجود و یک
موجود که ذات حقست جل شانه قایل
نباشند چگونه بقا علیه غیر حق قایل شوند
و این مذهب اشعری نیست مندرج رحمة
الله علیه　　برداری نباشد و دعوت مکلم سوی

سوی بهشت که خداوند از اهل بهشتم سرشت ند
معنی نماناد که مراد از نبودن اهل بهشت
این است که اهل دوزخ باشند چه بمضمون
کریمه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون
فرمون تو شنیدی از جناب حضرت کبریا
بلکه مراد اینکه اهل الله نه از اهل بهشت
و نه از اهل دوزخ اند که الدنیا حرام
علی اهل الآخرة و الآخرة علی اهل الدنیا
و هما حرامان علی اهل الله و عبارات از جهة
بهشت نمیکنم و در لوح تقدیر که عبارت

از علم الهی است مرا منور شده‌اند که بواسطه
بهشت عبادت کنم. بلکه عبادت من محض
رضای خدا است کما قال امیر المؤمنین ع
ما عبدتك طمعا فی جنتك ولا خوفا من
عقابك بل وجدتك اهلا للعباده فعبدتك مستحقا
ولسان الغیب در مقطع غزل تصریح باین معنی
فرموده حافظا لطف حق ار با تو عنایت دارد باش
فارغ از غم دوزخ و شادی بهشت و در موضع
دیگر فرموده عاشق زارم مرا با درد و با درمان
چکار تشنهٔ یارم مرا با وصل و با هجران چکار چونکه

چونکه اندر هر دو عالم یار میباید مرا با بهشت و دوزخ
و با حور و با رضوان چکار گدای کوی تو از هشت
خلد مستغنی است اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است
گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر
که اینها خدا کند یعنی اگر صحت و مرض و غنا و فقر ..
و امثال این امور که اختیاری عبد نیست
عارض تو شود مجلوبی نسبت مکن که
تمام این امور در قبضه قدرت خلاق است
و این مستلزم آن نیست که احوال اختیاریه
عبد از مقوله امور تکلیفیه مثل صوم صلوة

دکفر و ایمان و ترک شرب خمر و ربا
اختیاری عبد نباشد و تخصیص خطاب
بحکیم از این جهت است که هر کس را توفیق
در یافت این معنی نیست و مشعر است
بآنکه وقتی شخص حکیم است که حقیقت
امرها چنین دریابد که رنج و راحت
منسند بصاحب کارخانه است چنانچه
آیه کریمه وان تصبهم سیئة یقولوا هذه
من عندک قل کل من عند الله دلالت بران دارد پس هر
چیزی که ازین دست واقع میشود عین

عین
مصلحت است چه هر گاه فاعل مطلق حکیم
علی الاطلاق باشد هر چیز که بفعل آید
از رنج و راحت یعنی غیر افعال اختیاری
که مکلف بر است بحکمت و مصلحت بخواهد
بود و در یافت این مسئله چنانچه هست
موجب نجاة از جهالات است و خلاصی
از دو رطه ناملایمات طبع میشود چنانچه
از یکی اکابر پرسیدند که چه حال داری
فرمود از من خوشحال تر که خواهد بود
که چون صباح که برمیخیزم جمیع اجزاء عالم

از افلاک وعنصر وگردش آفتاب وماه
واختران وجمیع جزئیات عالم بر وفق
مراد من است مقصودش اینکه آنچه واقع
میشود من بدان راضیم وهمان مراد خود
میدانم ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای
یار دل رنجان من نالم و ترسم که او باور کند از کرم
جور را کم تر کند عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بوالعجب
من عاشق این هر دو ضد وامثال این رنج وراحت
که عارض بندگان میشود هر چند حکمت
آن ظاهر نباشد اما خفای حکمت دلالت

بر عدم حکمت نمی کند چه بعضی علوم و
اسرار هست که مخصوص ذات واجب
واجب ست جل شانه چنانچه کریمهٔ
وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
وعنده علم الساعة الی آخر الآیه دلیل بر این
معنی است ولسان الغیب نیز اشاره فرموده
با صبا در چمن لاله سحر میگفتم که شهیدان که اند این همه
خونین کفنان گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم
از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان کن الکبر
چه بود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب کوش گو گناه من است

بدانکه مذهب در افعال اختیاریه عبد
با اختلافات بسیاری که در آن شده سه مذهب
قول ملیشود یکی مذهب معتزله که عبد را
در فعل حسنه و سیئه مستقل میدانند
دوم مذهب اشعریه و علما ایشان
میگویند که خالق افعال خداست و کاسب
عبد است سیم حق امامیه است لا جبر مذهب
و لا تفویض بل امر بین امرین و چنانچه
اعتزال تشیع را لازم ندارد مثل صاحب
کشاف و ابن ابی الحدید که با کمال تسنن

تسنن معتزلیند اشعریه نیز تسنن را لازم ندارد
چه مدار تشیع و تسنن بر اینست که هر کس
حضرت امیر المؤمنین ع را خلیفه بلا فصل
جناب سید کاینات ص مفترض الطاعه
میداند بنص صریح چنانچه در کریمه انما
ولیکم الله و رسوله و غیرها و افضلش
او را شیعه میدانند و اگر بدعوی اجماع
چنانچه جمهور مخالفین میگویند یا بر بعضی
چنانچه صاحب مواقف میگوید نه بنص ابی
بکر خلیفه میداند او را سنی میدانند پس

پس ممکنست کر شیعه در یک مسئله که
افعال عبد مستند بجناب احدیث باشد
تابع اشعری باشد و از این بیت و امثال آن
استدلال بر سخن لسان الغیب نمیتوان کرد
خصوصًا هرگاه صاحب این کلام باشد کر
مؤکد سوکند ساخته جوز اسحر نهاد حمایل
برابرش یعنی غلام شاهم کولندم خورم ابدل غلام
شهنشاه جهان باش و شاد باش بپوسند در حمایت لطف اله باش
ازرا که دوستی علی نیست کافراست کو زاهد زمانه و
کو شیخ شاه باش لعمرو زنده ام بولا بی لوای علی فردا

فردا بروح پاک امامان گواه باش در این دو سه
بیت بحدیث صحیح حب علی حسنة لا یضر معها
سیئة و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة الظها
اثنی عشریت نموده زیرا که هر کس از فرقه محقه
امامیه رضوان الله علیهم که بامامت حضرت
امام رضا قایل است البته بامامت جمیع ائمه
معصومین ع قایل است و اثنی عشریت چنانچه
در بیان افضلیت امام رضا از زیارت حضرت
امام حسین و جد او جاء همین است چه زیارت
حضرت امام رضا ع بعنوان امامت از خواص

شیعه اثنا عشریه است و زیارت
امام حسین را جمیع فرق اعم از شیعه و غیر
شیعه میکنند هم مذهب است زان سپهر است
بلند یعنی فلک البروج اثنی عشر نسبت دیگر
ابجد دلالت میکند بر تشیع لسان الغیب این
شعر است که تشنه فیض رحمتی الحافظ سرچشمه آن
ز ساقی کوثر بپرس چه مخالف حضرت امیر المؤ
منین را سرچشمه فیض نمیدانند و زعم فاسد
سنی اهلسنت که سرچشمه فیض ابی بکر است
وجواب دیگر آنکه هرگاه لسان الغیب مذهب

مذهب حق اثنا عشریه داشته باشد که نه
جبر است و نه تفویض پس اینکه گناه با
ختیار ما نبود یعنی مستقل در این عمل
نبودیم چنانچه معتزله میگویند نه اینکه
مجبور بودیم که از نفی اختیار استقلال بجبر مجبور
نمیرسد چه واسطه میان جبر و اختیار
با استقلال است که نه جبر و نه تفویض باشد
هرچند معنی لا جبر و لا تفویض چنانچه
حضرت امام رضا بیان فرموده اند منافی
اختیار در حقیقه نیست دیگر آنکه مسالک

هرگاه در مداومت عبادت سنی بمرتبه
رسد که ولی شود یعنی حق تعالی متولی
امور او گردد چنانچه در حدیث لایزال
یتقرب العبد الی بالنوافل حتی احببته فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع بها وبصره
الذی یبصر بها ورجله الذی یمشی بها
ویده الذی یبطش بها وبی یسمع وبی یبصر
وبی یمشی وبی یبطش وایه کریمه وما رمیت
اذ رمیت دلالت دارد استبعاد ندارد
که او مظهر افعال الهی شود پس هرگاه فاعل

فاعل دیگری باشد او را اختیاری نیست
بلکه نزد محققین چنانچه گذشت غیر حق
موجودی نیست اما فعل حق تعالی گناه نمی
باشد و انچه اگر گناه خوانده از باب تشابه هست
بگناه است بحسب ظاهر مثل خرق سفینه
نوح و قتل صبی که از حضرت خضر ع صادر شد
بلکه صواب انست که گفته شود که هرگاه
بعضی ایات واحادیث مأول باشد بانکه
حق تعالی قدرتش قاهر و غالب بر اینها
کلام مثبت که نص در مقصود باشد و هم

هم چنین معصوم ع که خطا در اقوال و افعال

او نیست چه استبعاد دارد که بنده عاجز

غیر معصوم مثل خاجه حافظ کلامی تاویل

طلب از او صادر شده باشد خصوصًا

در زمان تقیه که اهل کلام مراض و ب ملشود

تکلم بکلامی که از روی تقیه باشد الا ان

که عیب ظاهر شود مخالفت و بعضون

القرآن تفسیر بعضها بعضا ما ولد است مثل تفسیره

والله خالق کل شئ و که بمنزله قل کل من عند الله

وغیرها و احادیث از انجمله حدیث که در کتاب

که در کتاب کافی که بعد از کتاب الله احق

کتب است بتقیه واقع شده اول از

حضرت امام بحق ناطق جعفر ابن محمد

الصادق منقولست و ترجمه اش اینست

که فرمودند حقتعالی امر کرد و نخواست

و خواست و امر نکرد امر کرد ابلیس را بسجده

ادم و حواست که سجده نکند و اگر خواستی

که سجده کند هر اینه سجده میکرد و نهی کرد

ادم نمود از خوردن شجره و خواست

که از ان بخورد و اگر نمی خواستی نمی خورد

دوم حدیث قدسی که دران کتاب وا
قعست من خدای ام که نیست خدائی غیر
من خالق خیر و شر خوشا حال کسیکه من
خیر بر دست او جاری ساختم و وای
بر کسی که من شر را بر دست او جاری
ساختم و وای بر انکس که بگوید که ان چرا
چنین شد و این چنان پس چنانچه این
احادیث مؤلست بقرینه احادیث دیگر
کلام عرفا نیز بقرینه کلامهای دیگر از
ایشان مؤلست یعنی تنها نا ناد که از با

کار باب عرفان حدیث لایزال یتقرب
العبد الی بالنوافل را از باب قرب نوافل
میدانند و اینرو ما رمیت اذ رمیت و
لکن الله رمی را از قبیل قرب فرایض
یعنی بسبب قرب خدا و بسبب نوافل بنده
بی یبصر و بی یسمع و بی یمشی و بی یبطش
میشود که حقیقت فاعل عبد است و
باعانت خداست و در اینکریمه که قرب
فرایض خوانند چنانچه حدیث دال
بران است که ان خدا و بسبب فرایض خاصگا

مخلصاً با پیغمبر میرسد که خدا تعالی
متولی امور او میشود میگویند فاعل
حسنت و عبد لک فعل حسنت چنانچه
ما رمیت دلالت بر این معنی دارد که
چه قران از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت
ان کافر است سنگ ریزه که سوی خصم
انداخت او مظهر او باشد را مثل خداست و
توحید دیگر انکه بنا بر مشرب عرفا کاینات
مظهر و مجلای حقیقه وجود است
که در هر اسمی مظهری بوساطت اسمی

اسمی از اسماء الله تجلی می نمایند پس
مظهر قهار و جبار که مقهور و مقهور شوند
میباید موجود باشد چنانچه میفرمایند
گر کار خانه عشق از کفر ناگزیر است الشن که را بسوزند
گر بولهب نباشد و عرفا میگویند که هیچ تجلی
از مبدء مکرر نمیشود و بکمظهر مجلای دو
تجلی میشود پس بنا بر انکه مصنوعات
و مخلوقات مظهر اند از حیثیت مظهریت
همه خوبند چنانچه بعضی گفته اند که هم
نسبت بخالق حکمت است چون بما نسبت دهی کفر است

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین گفتا بکوی عشق همین
و همان کنم چه خوبان مظهر روی الهند پرتیان
مغربچی چران ازان روست نکو اندیشه کن ای مرد
غافل که بت از روی هستی نیست باطل اگر کافر
ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی مسلمان
گر از انستی که بت چیست بدانستی که بت در دین
پرستی است بدان که ایزد تعالی خالق اوست
زنیکو هرچه صادر گشت نیکوست ازاین حیث
که مخلوق اوست مثلا بت سنگست و سنگ
مخلوق خداست خوبست اما چون بت تراشیده

تراشیده اند که کار کفار است کفر است
باید دانست که هرگاه مصنوعات الهی
غیر منتهاست باید اسماء الله نیز
غیر منتها باشد و حال اینکه مشهور
بود ونه نام زیاده از هزار و یک نام
نیست جواب ازاین سؤال آنکه نوع
اسماء هزار و یکیست و در تحت هر نوعی
افرادی غیر متناهی مندرج است مثلا
بوساطت غفور در افراد غیر متناهی
جلوه نموده چنانکه حکیم ثنائی در اول حدیقه

اشاره باین معنی فرموده است نامه‌ی
عزیز و محترمش منبع جود و معدن کرمش هر یکی
زان فزون زملک ملک زان هزار ویکیست
و صد کم یک و هرگاه مشرب اهل تصوف
این باشد از این حیثیت که ظاهر در هر
مظهر اوست یعنی خالق و موجود همه افعال
اوست هرچند کاسب در ظاهر عبد است
اما حقیقت عبد وجود نیست و چون
خالق عبد نیست ابلیست که لسان الغیب
فرموده که گناه باختیار ما نبود و این مستلزم

مستلزم نسخ نیست چه ان مقالات
مرکز دایرهٔ عرفان و محیط عوالم ایقان
انکه ترک تشیع قابلیت بلک ترک تاج
او ندارد و فضای دارین را وسعت بال
پرواز او نشاید یعنی صوفی صاف درون
شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره و دیگران از
کتب معلوم میشود که صوفی صافی مشرب
بغیر از شیعه اثنا عشری نمیباشد و الا
تصوف خواهد بود و بعد از وصول و
حصول علم باینمراتب هرچه از نیند اشد

اشعار است نزد مصنف دفع اعتراض
از آن شد مثل در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را حافظ بخود نپوشید
این خرقه می‌آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
نقش مستوری و مستی نه بدست من و تو است
آنچه استاد ازل خواسته آن خواهد بود کمی بچشم
حقارت نگاه بر من مست که نیست معصیت و زهد
بی مشیت او برانم که ننوشم می و گنه نکنم
اگر موافق تدبیر من بود تقدیر مکن به نامه سیاهی
نگاه بر من مست که آگه است که تقدیر بر سرم چه نوشت

چه نوشت در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه
استاد ازل گفت بگو میگویم گناه اگرچه نبود اختیار
ما حافظ تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است
امید آنکه کمال صاحب نظران آنکه قلم عفو
بر جرائم خطاکاران بکشند و تا محمل صحیح
بیابند بر آن حمل ننمایند که خطا شیوه غیر
معصوم است و فی الحدیث القدسی لولا انکم
تذنبون لذهب الله بکم وجاء بقوم یذنبون
فیستغفرون فیغفر الله لهم کمال ارتجعت سبحان
نه نقص گناه که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند اگر کسی

گوید چه ضرور است که شخص متکلم بکلامی
شود که تأویلش محتاج بتکلفات بعیده
و تعسفات شدیده باشد جواب اینکه از روی
انصاف تکلف است اما هرگاه کسیکه عیب
جو بعنایت باشد و بخلاف آیات و احادیث
با وجود محمل خوب خواهد کلام عرفا را
بمحمل فاسد حمل نماید تن دادن بتکلف است با آنکه
بعضی آیات و احادیث محتاج بتأویل است
پس این اعتراضات صورتی ندارد و بعضی
از معاصرین در بعضی رسایل خود ذکر

ذکر نموده اند که هرگاه پای توحید بمیان
آمد توحید از جانب کفار هم میتوان کرد و
حال آنکه ندانسته اند که این قیاس مع الفا
رقست مثلا توحید کلام شیخ عطار ره
که گفته اند   تو را در ذرّه ذرّه راه بینم   دو عالم غرق وجه
الله بینم   دوبین را نیست ره در حضرت تو   همه عالم تویی
و قدرت تو بغیر بیت کلام دیگرش که میفرماید
بنام آنکه جان را نور دین داد   خرد را در خدادانی یقین
داد   دو عالم خلقت هستی ازو یافت   فلک بالا زمین
پستی ازو یافت   فلک اندر رکوع افتاده بلوشت

زمین اندر سجود افتاده اوست و کلام دیگرش
میفرماید هرگز دیدی که هیچ مخلوقی بیکبار گریه کند خدا
با خدا میگردد لیکن سخن درست میباشد این گر
ذات و صفات خود فنا میگردد ایزد بزبان حال این
میگوید او ما نشود ولی زما میگردد چنانچه در دیباچه
گذشت و هم چنین توجیه کلام شیخ محیی الدین
اعرابی سبحان الذی اظهر الاشیاء وهو علیها
عن حقیقتها که مراد اینست که حقیقة او بحقیق
کاینات و واجبست مثل تحقق معلول للعلة
و ثبوت پرتو آفتاب چه معلوم قطع نظر از علة

ان علة هیچست بفرمایند کلامهای دیگرش
گنجایش دارد چه ماموریم بنص صریح کلام
حضرت امیر المؤمنین تاویل و توجیه کلام
اهل ایمان اینجا که میفرماید لا تظن بکلمة خرجت
من اخیك شرا وانت تجد لها للخیر محملا
و در حدیث دیگر وارد است که اگر کلامی
هفتاد محمل بد داشته باشد و یک محمل
نیك باید حمل کلام برادر خود را بران محمل
نیك نمایند و کلام مسلمین محمول بر صحت
است بخلاف کافر که فرمایند بر توجیه کلامش

بلی چه غایت توجیهی که از جانب کافر
کنیم این است که او سجده صنم نمیکند بلکه
مقصودش خدا است مثل آنکه ما سجده
بخاک کربلا میکنیم یا تعظیم حجر الاسود مینمائیم
اما این توجیه باطل است هر چند قصد
کفار این باشد چرا که شارع مقدس سجده
صنم و شدن نار را از علامت کفر قرار
داده یعنی هر کسی این فعل از او صادر
میشود بر ما لازم است که احکام کفر را بر او
جاری کنیم چنانچه بر مرتد فطری حکم ارتداد

ارتداد جاری باید کرد هر چند توبهٔ
او عند الله مقبول باشد اما در ظاهر شرع
قبول نباید کرد و اگر کسی بظاهر اظهار
شهادتین کند باید حکم اسلام بر او جاری
سازند اگر چه در واقع منافق باشد
و مانند مسلم با او نمایند و خدا قال الله تعالی علیم ولا
تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون
عرض الحیوة الدنیا والله یرید الاخرة
و فرق بسیار است میانه صورتی که بعضی از آیات
و احادیث مامور بتأویل و توجیه باشیم

مثلا کلام اهل الله و صوریکه مومنین بکفر
باشیم مثل اقوال و افعال کفار فما لهؤلاء
القوم لا یکادون یفقهون حدیثا و صد هزار
عجب از مولوی که با دعوی اجتهاد و از
دقیقه این مسئله ضروریه غافل شده است
لیکن ما اول فا رقه کثرة فی الاسلام و ان
کلام سلطان المحققین ناصر الدین مروج و مذهب
حق اثنا عشر یضیر الملة است موجود یکی واحد
اول باشد باقی همه موهوم و مخیل باشد هر بیز توراً
بغیر او در نظر است نقش دوبین چشم احول باشد بدانکه

با انکه دال بر وحدت وجود است اما
بدیهی مبدا نیم که وجود ممکن و واجب را
متحد نمیدانند پس کلام او را در اتحاد وجود
باید تاویل کرد در ازل هرکه بفیض دولت ازرم
بود تا ابد جام مرادش مدام حالی بود اشاره بحدیث
السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن
امه نموده یعنی شقاوت و سعادت هر کس
بحسب تقاضای عین ثابته اوست و این
همان معنی است که حکما میگویند که ماهیة
مجعول نیست یعنی ذات و ذاتی علة نمی خواهد

ازی وجود و علم کرد و عارض اند
از برای ماهیت ممکنه علت می‌خواهند و این
کنجایش نزاع ندارد چه تلد و صبیان میگو[یند]
که حق تعالی انسان را موجود کرد و انسان را
معلوم کرد و در غزل دیگر استاده [نهیمی]
معنی فرموده کفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند
کفت همان بود که بر لوح جبین بود بلکه اسر[...]
که میگویند ماهیت مجعول نیست نه باین معنی است
که جاعل [ماهیت] را ماهیت کرده بلکه باین معنی است
که ماهیت را تخیل کرده که عقل انتزاع وجود

وجود از او نمیتواند بود و از ماهیت معدو[م]
نمیتواند پس متعلق جعل حیثیت ماهیت [است]
باین معنی و مشائین میگویند که متعلق [جعل]
وجود است باین معنی که وجود را وجود
کرده و ماهیت را ماهیت بلکه حتم وجود بماهیت
کرده و انکه بر جعل ماهیت را باین معنی فهمیده [اند]
که ماهیت را ماهیت کرده غلطی است فاحش
چنانچه در شرح حکمة العین این معنی برهن[ی]
الست مذکور و مسطور است خاتمه در بیان
نقالات کران دیوان اعجاز نشان از سر حلقه

از باب عرفان نسبت بهر کس جلوه ظهور
یافته است بصحت پیوسته و فیکه صاحب
قران گیتی ستان آرای معرکه کشور کشای
مروج مذهب حق اثنا عشر شاه اسمعیل الصفوی
الحسنی البهادر خان انار الله برهانه بانهدام
مقبره مخالفین امر فرموده بود درویشی ملا
مکس نام که در کتاب ظفر الانساب بوده
وارد مزار کثیر الانوار حافظ میشود و ملا مکس
در انهدام مرقد او جد تمام مینماید از آنجا که
فراست شاه جنت آرامگاه حقایق خواجه شمس

شمس الدین را دریافته در پی رهایی مطلب
او ملا فعد سیفرماید بعد از آنکه ملا مکس سماجت
مینماید از حضرت صلاح چنین می بینند که
از دیوان اعجاز بیان او در باب اعتقادش
تفأل نمایند بفال آمد جوز السحر حاجب برابرم
یعنی غلامش بسم و سوگند میخورم در تالی الحال در باب
اینکه سماجت ملا مکس از راه عناد است
یا از دردین تفأل میفرماید بفال آمد ای مگس
عرصه سیمرغ نه جولانگه تو است عرض خود میبری و زحمت
ما میداری و از بعضی ثقات مسموع شد که

کرده بی سلطان کشور ستان شاه طهماسب
الحسینی الصفوی با انکشتری که کمال تعلق
باو داشت بازی میکردند در ان اثنا ان
انکشتر از دست ایشان غایب میشود هر چند
مبالغه در تفحص ان میفرمایند پیدا نمیشود
چند انکه بساط را بر می چینند اثری ازان
ظاهر نمیشود اتفاقا دیوان اعجاز نشان
ان سر حلقه ارباب عرفان حاضر بوده شاه
عالم پناه ازان تفائل میفرمایند ان فرخنده
فال می اید دلی که غیب نمایست جام جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد شاه گیتی پناه
چنانچه در حالت تعجب متغیر است دست
بزانوی مبارک خود میزنند که سبحان الله
که ناگاه دست مبارکش بران انکشتری میخورد
که در شکاف قبا داخل شده است دیگر انکه
در وقتیکه حضرت صاحبقران ثانی شاه عباس
الحسینی الصفوی را عزیمت تسخیر ولایت اذر
بایجان منظور نظر والاهمت نموده از دیوان
بلاغت نشان لسان الغیب تفأل میفرمایند
بفال ان فرخنده اقبال می اید عراق و فارس

کرده بشعر خوش حافظ پیاکه نوبت بغداد و وقت تبریز است
بعد انتقال بی انکه باحدی اظهار نماید عنان
عزیمت باصوب معطوف فرموده باسهل وجهی
ان ولایت بتصرف اولیای قاهره درامد و آن
بعضی معتمدین که دران مجلس بهشت آیین
حاضر بودند استماع نمودند که نونهال حدیقه
مصطفوی و نوگل ریاض مرتضوی شاه گیتی
ستان سلطان نشان شاه عباس ثانی الصفوی
الحسینی بهادرخان که یکی از ملازمان معظم
انتساب مالک رقابش سیاوش خان امامی بوده

بوده ارکان دولت بسبب حدیکه فیما بین
افزان میباشد او را متهم بتقصیری ساختند
شاه عالم پناه را ترغیب بر قتل او می نمودند
الله و چنانچه داب عنود نست مهلکه اند کم
صلاح در کشتن اوست از انجا کرم و سفقت
در ذیر سلسله کاینات و بیجاهی او اقتضا میفرموده
بادشاه جم جاه که مصداق السلطان العادل
ظل الله فی الارضین میباشد درین باب
تعلل می فرمایند از قضا نوبت دیگر که گفتگوی
قتل سیاوش خان می شود شاه عالم پناه

از دیوان اعجاز نشان لسان الغیب تفال
نموده بفال اجمیده حصال امد ش نزکان
سخن مدعیان نشنود شرمی از مظلمه خون سیا وشش
بهر انچه بر حقیر از این باب وی نمود اینکه در تاریخ
هزار و شصت و دوم هجری نبوی بنده وارد
احمد اباد کرپای تخت صوبه گجرات است شدم
از جمله اعزه انجا کنعان بیک نامی بوده که
برادری داشت یوسف بیک نام نقل نمود
که قبل از این بسبب مقاتله که در نواحی احمد
اباد فیما بین لشکر گجرات و صوبه دار محل

محل مزبور واقع گردید جمع کثیری از جانبین
بقتل رسیدند و بعضی بسبب جنگل ورود
خانه که در جنب ما عسکر طرفین بود ناپیدا
شدند از انجمله یوسف بیک اخوی نقل نمود
که در رود خانه غرق شده یا گرفتار این یوسف
را در ربوده یا اسیر دشمن گردیده است
القصه کنعان بیک بجهة استفسار حال
او تفال میجاید بفال او این اید یوسف گم گشته
باز اید بکنعان غم مخور کلبه احزان روزی گلستان
غم مخور بعد از مضی اندکی زمانی یوسف بیک

بار امده دیگری از امر انفل نمودند که مرا پسری
کوچک بود که کمال تعلق باو داشتم از قضا
برحمت حق پیوست دران حین در خاطر
من خطور کرده که ایا درین سال حقتعالی
در عوض ان فرزند بمن کرامت خواهد
فرمود پس تفال از دیوان اعجاز نشان
لسان الغیب نمودم بفال امد بخواهند این
چمن از سرو و لاله خالی ماند یکی همیرود و دیگری
همی اید بعد از چند روز اثر حمل ظاهر
و بعد از انقضای مدت معین پسری متولد شد

شد دیگر فقیر در اوایل سن که در ولایت
مالوف اباء اجداد متوطن بودم یعنی از
علمیه تاشیر نموده بودم اما بپوسته تمکن دار — تحصیل
العلم شیراز حفظه الله عن الاعوان و انتقال
از بادکان این دیار بمفاد بشیراز این و فیض
روح قدس بجولهٔ از مردم صباحت کمالش
مکنون خاطر بود تا روزی در باب امدن
بشیراز و توقف در کنج مدرسه و اشتغال
بدرس از دیوان فیض بنیان ان سر حلقه
اهل عرفان نمودم تفالی بفال امد دلا رفیق

دلا رفیق سفری بخت نیکخواهت بس

سقر بحث منیک خواهست بس نسیم روضه شیراز و خاک
راهست بس دگر ز منزل جانان گذر مکن درویش
که سیر معنوی و کنج خانقاهست بس و اینچند در حصر
این کمینه مؤلف روی داده این است که
فتحعلی بیک پسر لا مقبلیمان در نهایت
حسن و جمال نو رخساره دلفریب را
از باده گلرنگ دوا تشه نموده قبای سبز
زر افشان بر قامت رعنا سرو اسا متزین
ساختند بخانه سوزنی دلهای اسیران پیر
داختند دون جشنی که اواخر ماه رجب باشد

باشد بزیارت مزار متبرکه ان سر حلقه اهل
عرفان امد و از دیوان بلاغت ترجمانش
تفالی نمود بفالش امد سر مست و رقبای زر
افشان چو بگذری یکبوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن
در این حالت فتحعلی بیک فرمودند نذر کردیم
چون در ایفای وعده تأخیری روی نمود چهل
مشهور است که در هفته دیگر امدند که
زیارت کنند از دیوان اعجاز نشانش باز
تفالی نمود بفال نیکو حسب الحالش امد که غزه بودی
چه شوم مست دو بوست بدهم وعده از حد بشد و ما

چو دو دیدیم و زینب در ایخال سند نزار
نزاران سر حلقه اهل عرفان و ارباب
عشق را از بوسهای پی در پی تنگ شکر
ساخت تمت الرسالة الشریح الابیات بعون الموجد
الکائن فی قلتهر بالخیر والظفر بحمد الله تبارک و تعالی
بید الحقیر الفقیر المسکین الخاطی کثیر المعصیة و
قلیل الطاعة اقل الطلبة ابن میر محمد صادق رضا
رضا الحسینی فی یوم الخمیس ثالث و عشرون
شهر شعبان المعظم من شهور سنة ثلاث و ستین ١٢٦٣
و ماتین بعد الف من الهجرة النبویة صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible]

[illegible]

[illegible] بوصول العقبات

[illegible]

تمّت

[illegible]

[illegible]

مجنونامه من کلام اوغ

مطرب نغمه اخر برمراد دم سوزدن

زاتش نی براولسون نغمه مز دودن

[illegible]

[illegible]

الغ بت ادچه ال عمزه
بمرزن قبه ورن قحبه لرنه

اهدائی مرحوم حاج ... ایرانی
بکتابخانه آستان قدس رضوی
۱۳۵۰

بازبین شد
۱۳۷۱ش
بازبین شد
۱۳۵۴ش

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

شرح حافظ ۱۰۷۴۴